

مجله
دانشکده ادبیات و علوم انسانی

شماره اول سال هفدهم

۱۳۴۸

(شماره مسلسل ۷۱)

مهر ماه

ملاحظات انتقادی

در باب

تاریخ ایران کمبریج ، مجلد پنجم

از دکتر عبدالحسین زرین کوب

استاد دانشکده الهیات

The Cambridge History of Iran

5

The Saljuq and Mongol Periods

Ed. by J. A. Boyle

Cambridge, 1968

جای خوشوقتی است که از تاریخ ایران کمبریج ، اولین قسمت که راجع به تاریخ ایران
سلامی از چاپ بیرون آمد مربوط به دوران سلجوقی و مغول بود که به قول ناشر و مؤلف
این کتاب دوره‌ای است که در تحول تاریخ ایرانی ، اروپایی و جهانی اهمیت بسزایی دارد :

ج. ا. بویل ایرانشناس انگلیسی که این پنجمین مجلد تاریخ ایران کبریج را زودتر از همکاران دیگر و همزمان با انتشار مجلد اول کتاب نشر داد خود چندسالی پیش با ترجمه جهانگشای جوینی به زبان انگلیسی تحسین و علاقه دوستداران تاریخ ایران را جلب کرد و شاید در انگلستان امروز برای تاریخ ایلخانیان ایران (فصل چهارم) شایسته‌تر از وی کسی را نتوان نام برد. دانشمندان دیگر نیز که سایر فصلهای کتاب را نوشته‌اند تقریباً همه در رشته خویش به همین اندازه‌ها شهرت و سابقه دارند و حتی بیشتر آنها چنانکه آقای بویل خواسته‌اند در آنچه در این کتاب نوشته‌اند در حقیقت حاصل تحقیقات دیگر خویش را تلخیص کرده‌اند، تجدید نظر نموده‌اند یا تفصیل داده‌اند.

فصل اول کتاب تحت عنوان تاریخ سیاسی و سلسله‌ای دنیای ایران (۱۲۱۷-۱۰۰۰) تا اندازه‌ای استثناء است اما آقای کلیفورد ای. باسورث C. E. Bosworth که این فصل عمومی به قلم ایشان است اگر در باب سلاجقه، خوارزمشاهیان و اتابکان تحقیق جداگانه‌ای نداشته‌اند در باب غزنویان در باب غوریان، در باب صفاریان و سیستان و همچنین در باب سلسله‌های اسلامی مطالعات ایشان قابل توجه بوده است.

فصل دوم کتاب که در باب ساختمان داخلی امپراطوری سلجوقی است به قلم خانم ا. ک. سی. لمتون است، که هموطنان ما از زمان جنگ دوم با نام و کار ایشان آشنایی دارند و کتاب مالک و زارع ایشان که بوسیله آقای منوچهر امیری به فارسی ترجمه شد یک نشانه است از تبحر ایشان در این گونه مسائل. نویسندگان گذشته از آنچه در کتاب مالک و زارع هست جداگانه نیز در مسائل اداری و اجتماعی عهد سلاجقه تحقیقات و مطالعات متعدد دارد که حتی بعضی از آنها هنوز چاپ نشده است.

الساندر باسانی Alessandro Bausani ایرانشناس ایتالیایی که کتاب معروف و به نام ادیان ایران نشانه علاقه و تبحر وی درین مسائل است فصل سوم و هفتم کتاب را نوشته است که به ترتیب مربوط است به دین در دوره سلجوق و دین در دوره مغول تاریخ دولت اسماعیلیه (فصل پنجم) را مارشال جی. س. هاجسون M. G. S. Hodgson

استاد دانشگاه شیکاگو نوشته است که تألیف مفصل وی در این باب چند سال پیش به وسیله آقای فریدون بدره‌یی به فارسی نقل شد. در فصل ششم اوضاع اجتماعی و اقتصادی ایران در دوران ایلخانان بحث شده است و نویسنده آن آقای آی. پ. پتروشفسکی I. P. Petrushevsky استاد دانشگاه لنین‌گرا است که تحقیقات وی در این مسائل مشهور است و قسمتهایی از آن به اهتمام آقای کریم کشاورز به فارسی ترجمه شده است. فصل هشتم در باب شاعران و نثر نویسان اواخر عهد سلجوق و دوران مغول است که به قلم ایرانشناس یان رپیکا Jan Rypka عضو آکادمی علوم چکوسلوواکی و استاد سابق دانشگاه پراگ نوشته شده است که تاریخ ادبیات ایران وی به زبان آلمانی و انگلیسی نیز هر دفعه با تجدید نظر و تکمیل انتشار یافته است و ایرانیان سالهاست که با وی و خدمات ارزنده‌ای که در نشر ایرانشناسی کرده است آشنایی دارند. در فصل نهم بحث از هنرهای بصری است بین سالهای ۱۳۵۰ - ۱۰۵۰ که به قلم اولگگ گرابار (Oleg Grabar) استاد دانشگاه میشیگان و از کارشناسان عمده هنرهای شرق نزدیک نوشته شده است، چنانکه آخرین فصل کتاب - فصل دهم - در باب علوم دقیقه در ایران عهد سلجوقی و مغول است که آن را ای. س. کنندی (E. S. Kennedy) استاد ریاضی در دانشگاه امریکایی بیروت که تحقیقات وی در تاریخ ریاضیات اسلامی مشهور است تحریر و تألیف کرده است.

این همکاری یا کاربخشی (نقسیم کار مراد است نه معنای دیگر) البته این مزیت را دارد که کتاب در هر قسمت تا حد زیادی از آخرین تحقیقات راجع به آن قسمت چندان دور نیست اما عیبش این است که غالباً فقط از حد اقل هماهنگی و یکسانی که لازمه هر تألیف جامع هست بهره می‌یابد و این امر اگر در یک مجموعه مقالات، در یک یادنامه، در یک جشن نامه، در یک دایرةالمعارف، قابل اغماض باشد در یک تاریخ جامع ظاهراً بیش از آن زننده است که قابل اغماض تواند بود. در واقع اگر یک دید بلند مورخانه، که کردار اشخاص گونه‌گون را که در طی ادوار مستمر پدید آمده‌اند بتواند بهم ببیوندد و تحرکی را که در حوادث تاریخ است نشان دهد؛ در این مجموعه به چشم نمی‌خورد تنها

نه از آن روست که ظاهراً طراحان کتاب خواسته‌اند چیزی مثل دایرةالمعارف تاریخی تهیه کنند و بنای کار را بر تدوین و تلخیص اطلاعات موجود گذاشته‌اند نه نقد و تحلیل آنها، بلکه بیشتر از آن روست که تاریخ با بینش یک محقق تهیه شده است نه با بینش یک مورخ. چنانکه بس نکته‌ها در کتاب هست که شاید در دایرةالمعارف کنجکاوهای یک محقق جایی دارد اما از نظر تاریخ مهم نیست و نکته‌ها نیز در آن مسکرت برگذار شده است که از لحاظ یک مورخ اهمیت دارد اما محقق بسا که در آن هیچ امری که شایسته اعتنا باشد نیافته باشد. در تاریخ شرق خاصه ایران محققان غالباً - خاصه شرق شناسان فرنگی - چنانکه سرهامیلتون گیب^۱ انگلیسی از روی انصاف تصدیق می‌کند بیشتر به آن سبب که پاره‌ای مقدمات و وسائل کار را دارند و مخصوصاً به سبب آنکه اگر آنها بدین امر دست نزنند میدان خالی خواهد ماند، در این کار وارد می‌شوند اما ورود آنها سبب می‌شود که تاریخ شرق نه از نظر گاه مورخ بلکه از چشم انداز ارباب لغت و ادب بررسی شود. نویسنده تاریخ در واقع می‌بایست از میان اسناد و مدارک موجود آن چیزهایی را برگزیند که از روی آنها می‌توان یک گذشته را تبیین و تحلیل کرد نه اینکه مثل یک محقق بکوشد برای تمام آنچه از گذشته در عالم تحقیقات ادبی و لغوی مشکل مانده است اسناد و مدارک پیدا کند، یا تبیین و تحلیل. متأسفانه گویا سرهامیلتون گیب حق دارد که می‌پندارد بیشتر کسانی که در باب تاریخ شرق نزدیک - در قرون وسطی و عصر جدید - چیزی نوشته‌اند و می‌نویسند مورخ به معنی درست کلمه نیستند، بلکه در واقع شرق شناسانند که علاقه «آماتوری» به تاریخ دارند. کار عمده یک شرق شناس بیشتر مربوط به قلمرو زبان، ادبیات و فرهنگ عمومی است و آنچه به نام تاریخ می‌نویسند در واقع یک حاصل فرعی کار آنهاست در این رشته‌ها^۱.

اولین بار که در باره تاریخ ایران چنین طرح جامعی - البته با تفصیل کمتر اما باتوفیقی، ظاهراً، بیشتر - به وسیله محققان اروپا به اجرا درآمد مجموعه گرانقدر معروف

۱- K. A. R. Gibb, Studies on the Civilization of Islam, 1962 p 336.

W. Geiger-E. Kuhn, Grundriss der Iranischen Philologie, BDII, Strassburg 1898-1904 بود که در آن گذشته از مسائل راجع به زبان و دین و ادبیات، تاریخ پیش از اسلام به وسیله^۱ ف. یوستی و تاریخ ایران اسلامی به وسیله^۲ پاول هرن تدوین شده بود. با این همه دید تاریخی آن از آنچه بعدها شرق شناسان دیگر به وجود آوردند سالمتر بود و قوی تر. نظیر این اهتمام با مقیاسهای متفاوت بعدها در روسیه و ایتالیا نیز انجام شد اما در بسیاری از آنها همین بینش محققانه همچنان بر بینش تاریخی نویسی غلبه دارد. چنانکه در آنچه راجع به تاریخ ادبیات ایران نوشته شده است تقریباً همین بینش است و از عهد هرمان اته، و ادوارد براون تا کتاب اخیر یان ربیکا تاریخ ادبیات ایران عبارتست از مجموعه^۳ اطلاعات پراکنده^۴ کتابشناسی، تاریخ و شرح حال و مقداری کلیات تنها شاید کتاب ادبیات کلاسیک فارسی تألیف اربری^۱ و کتاب الساندر و باسانی^۲ را بتوان از این حساب مستثنی کرد که آنها نیز تصور پیوسته ای از تکامل تدریجی ادبیات فارسی را به درست عرضه نمی کنند، با این همه، این نکات که بطور کلی در باب آثار شرق شناسان گفته شد ارزش مساعی آنها را نمی کند و کار آنها از لحاظ تحقیقات فیلولوژی برای معرفت ایران و شرق بی شک گرانهاست و مایه پی است که می بایست مورخ از آنها بهره بجوید و کار خود را با استفاده از آنها با آخرین تحقیقات علمی همقدم سازد.

کتاب حاضر تاریخ ایران است در دوره سلاجقه و مغول که یک عده از دانشمندان بلند پایه اروپا و آمریکا تألیف کرده اند و در طی ده فصل آن بسیاری از احوال و اوضاع آن دوره و مسائل آن را بررسی کرده اند. نهایت اینکه طرح کتاب و ماهیت آن طوری تنظیم شده است که نمی توان از آن توقع داشت تمام مسائل آن روزگار را بررسی کرده باشند و از مجموعه آنها گذشته را — در حدود مدارک موجود — طرح و تصویر نموده باشند. در واقع یک نظر به فهرست فصول نشان می دهد که تمام مسائل یک عصر در این چهار چوبه^۳

1- Arberry, A. J. Classical Persian Literature, 1958.

2- Pagliaro-Bausani, Litteratura Persiana, 1960.

محدود نمی‌گنجد و با این طرز تبویب نمی‌توان توقع داشت که یک گذشته با تمام جنبه‌هایش احیا و توصیف شود. فی‌المثل، عنوان فصل آخر کتاب، که عبارتست از علوم دقیقه در ایران، این اندیشه‌ها را به خاطر هر پژوهنده‌ی می‌آورد که آیا در آن دوره ایران فقط علوم دقیقه، داشته‌است یا در رشته‌های دیگر، از طبیعی و طب تا فلسفه و عرفان - آیا چیز قابل ملاحظه‌ای درین ادوار به وجود نیامده‌است که طراحان کتاب فقط به بحث در علوم دقیقه آن اکتفا کرده‌اند. نظیر این سؤال در تعداد دیگری از موارد و مسائل نیز هست که نشان می‌دهد کار با آنکه در جای خود بسیار ارزنده‌است در واقع فقط مجموعه‌ای است متفرق و ناهماهنگ از تحقیقات و مطالعات علمی درباره تاریخ عهد سلاجقه و مغول. البته اینکه دوره سلجوق و مغول را، جز به وسیله اعداد و ارقام ساها، به عنوان یک دوره تعریف نکرده‌اند این سؤال را پیش می‌آورد که کدام اوصاف و مشخصات مشترک در سراسر این دوران طولانی هست که تمام آن‌را در یک دوره مشخص، موضوع یک کتاب واحد، می‌کند؟ بعلاوه یک تعریف دقیق و روشن از دنیای ایران و حدود آن از دوره سلاجقه و مغول شاید حدود توقع خواننده‌را محدود می‌کرد و نشان می‌داد که برای چه در این کتاب می‌توان از احوال سلسله‌های عمده یا محلی موجود در آغاز عهد سلاجقه مثل آل زیار، آل مسافر، رودی‌ها و شدادی‌ها، اطلاعات بالنسبه مبسوط بدست آورد. اما از احوال سلسله‌های محلی عهد ایلخانان مثل قراخانیان کرمان، اتابکان لرستان و آل کرت در هرات چنانکه باید نمی‌توان چیزی یافت؟

تبحر و احاطه غالب نویسندگان کتاب، در بسیاری موارد آن‌را از نکته‌های تازه یا تفسیرهای جالب و آموزنده مشحون کرده‌است و در هر حال اشتمال کتاب بر حاصل تحقیقات جدید و همکاری‌های علمی بین‌المللی، مزیتی خاص به آن بخشیده‌است که مطالعه آن‌را مخصوصاً برای ایرانیان سودمند می‌کند و پر برکت. دانشمندی که فصول مختلف کتاب‌را نوشته‌اند در واقع به سبب تبحری که در این مسائل داشته‌اند تقریباً تمام مآخذ موجود و معروف را بررسی کرده‌اند و به ندرت از این لحاظ چیزی از آنها فوت شده‌است

باینهمه، در طرز استفاده از این اسناد، و در تبیین و تحلیل آنها گاه چنانکه البته باید توقع داشت با بعضی از این دانشمندان جای چون و چراست.

از جمله در باب منشاء سلاجقه آقای باسورث چنانکه انتظار می‌رفت، بیشتر از روایات کتاب ملک‌نامه استفسار کرده‌است که بعد از تحقیقات سالهای اخیر کلود کاهن^۱ جهت و مسیر تازه‌ی شده‌است برای تاریخ اوایل عهد سلاجقه. درست است که از این کتاب ظاهراً منقود جز منقولاتی که در روضة الصفا، مختصر الدول، و بعضی مأخذ متأخر دیگر آمده‌است اثری در دست نیست. اما اصل آن چنانکه آقای کاهن دریافته‌اند مشتمل بر اخباری بوده‌است که نزدیکان چغری بیگک و طغرل روایت کرده‌اند راجع به دوره^۲ به اصطلاح ماقبل تاریخ آنها؛ یعنی دوره‌ی که سلاجقه هنوز وارد عرصه تاریخ نبوده‌اند تا تاریخ قابل ملاحظه‌ای داشته باشند. مأخذ دیگر درین باب روایات منقول از تاریخ ابوالعلاء بن حسول است که تاریخ گزیده از آن نقل کرده‌است و از حیث قدمت از ملک‌نامه فروتر نیست.

ملک‌نامه ظاهراً کوششی بوده‌است از نوع کاری که بعضی سلسله‌های دیگر می‌کرده‌اند تا برای خود تاریخ و سلسله نسب بسازند. بهر حال با روایات سیف بن عمر راجع به فتوح عرب و با بعضی اخبار نظام شامی راجع به اوایل حال تیمور شهابت دارد (اگر خود از نوع تاریخ سرّی مغول نباشد). از این گذشته اخبار ملک‌نامه آن گونه که در روضة الصفا و سایر منابع مأخوذ از آن آمده‌است گاه چنان افسانه آمیز می‌نماید که بر اجزای غیر افسانه‌ای آن نیز اعتماد نمی‌توان کرد. بعلاوه یک روایت دیگر هم، که بر روایات ابوالعلاء بن حسول مبتنی است و تفضیل الاتراک و تاریخ گزیده از آن استفاده کرده‌اند لا اقل به همان اندازه قابل اعتماد تواند بود و شاید هم بیشتر^۳. از اینها گذشته، بحث

1- C. Cahen, Malek-Nama Etc. Oriens 1949.

2- Hasan, S. A., Some observations on the Problems Concerning the origin of the Seljukids, in Islamic culture 1964-5.

در این احوال ماقبل تاریخ سلاجقه اگر خود برای کتابی مثل تاریخ ترکیه کلود کاهن^۱ ضرورت و فایده‌ای داشته باشد، برای یک تاریخ ایران بی اهمیت است و از آنگونه مباحث است که شاید کنجکاوی محقق را برانگیزد اما برای یک مورخ چندان جایی در تاریخ ایران ندارد. در واقع از بین اسباب و جهات پیشرفت سلاجقه در خراسان آنچه تقریباً هیچ تأثیر و اهمیت ندارد سوابق احوال آنهاست در بلاد ترك و خزر از آنکه به حقیقت بی نظمی و استبداد و جبرانی سلطان مسعود بود که مخصوصاً به این ترکمانان یاغی مجال کسب قدرت داد. در خراسان امیر او سباشی تکین درختهای مردم را هم می‌برید و او را در آن سالهای قحطی که چیز دیگر برای غارت مردم به دستش نمی‌آمد حاجب پاك روبر می‌خواندند (تاریخ بیہق / ۲۷۳). در پایان عهد مسعود تعدیهای سوری بن معتز در بین اهل خراسان چنان عکس‌العملی به وجود آورده بود که مردم غالب ولایات تقریباً همه باغزنویها دل بد کرده بودند. چنانکه امام موفق از علماء نیشابور با سلاجقه سرو سر داشت (تاریخ بیہق / ۵۵۴ - ۵۵۱) و حتی شیخ بزرگ صوفیة خراسان ابوسعید ابوالخیر نیز - که در جمع و ملجاء عوام بود - پیروزی ترکمانان را در مقابل غزنویها به دعا می‌خواست و آنها را تاحدی تأیید می‌کرد (اسرار التوحید، چاپ دکتر صفی / ۲ - ۱۷۰ مقایسه شود با / ۱۲۶). بدین گونه آنچه خراسان را به دست سلجوقیان انداخت قدرت نظامی یا حمله و هجوم آنها نبود، نارضایتی عامه بود از حکومت غزنوی و بهر حال سابقه احوال ماقبل تاریخ سلاجقه در آن چندان تأثیری نداشت. ضعف امراء خراسان در مقابل آنها بقدری بود که می‌گویند وقتی به امیر خراسان - سباشی - خبر می‌دادند که ده سوار ترکمان در فلان ناحیه دیده‌اند خود را بکلی می‌باخت، می‌فرمود تا کوس بکوبند و بوق زرین بزنند و لشکر تجهیز می‌کرد قرآن برمی‌داشت و ادعیه می‌خواند و می‌دمید و از مشایخ همت می‌خواست که به سلامت برگردد و با ترکان روبرو نشود (ابن فندق تاریخ / ۲۷۴). بعضی مسائل نیز هست که اینجا به اختصار برگذار شده است در صورتی که اقتضای یک تاریخ تفصیل بیشتر بوده است یا تأمل بیشتر.

1- G. Cahen, the pre-Mongolian Turkey, 1968.

از جمله داستان قتل خواجه طوسی، نظام‌الملک وزیر را نویسنده به اجمال مطرح کرده است و به سرعت از آن گذشته است (۱۰۲/). در حالی که این واقعه ظاهراً مربوط به مسأله جانشینی ملک‌شاه بوده است که یک نقطه انعطاف مهم است در تاریخ سلاجقه. نظر خواجه به برکیارق - که بعدها غلامان نظامی در مقابل توطئه‌های ترکان خاتون وی را تقویت کردند - ممکن بود که یک اصل ثابت در امر جانشینی سلاجقه به وجود بیاورد و اعقاب ملک‌شاه را از نزاع خانوادگی که در یک زندگی شهری حاصل طبیعی رسم قدیم عدم مرکزیت متداول بین طوایف ترک بود - نجات دهد اما ضعف و تسلیم ملک‌شاه در مقابل زوجه محبوبش ترکان خاتون هم خواجه پیر را قربانی نقشه‌های جاه طلبانه آن زن کرد و هم دولت سلاجقه را که در وجود ملک‌شاه، به سعی نظام‌الملک، به وحدت نائل شده بود باز مثل آغاز روزگار خویش و دوران طغرل و جغری و سلیمان گرفتار تجزیه و تفرقه نمود. چنانکه مبارزه خواجه نیز با اجراء رسم اقطاع مادام‌العمر به رؤساء لشکر، به جای پرداخت جیره به آنها به نتیجه مطلوب نرسید و اقدام سلطان به اجراء این طرز اقطاع بدوی یک سبب عمده دیگر شد در ایجاد تجزیه و تفرقه. در حقیقت آنچه مساعی خواجه را در دولت ملک‌شاه دشواری کرد همین نکته بود که سعی وی از اول متوجه ایجاد تمرکز بود و تمایل سلطان و سایر عناصر ترک دستگاه وی متوجه بود به عدم مرکزیت. خواجه نظام‌الملک که یک دهقان زاده طوسی بود (تاریخ بی‌هق / ۷۳) و بر حسب ارث و سابقه به سنت‌های قدیم حکومت ساسانی - لامحاله به شکلی که در نزد سامانیان راه یافته و از آنجا به غزنویان منتقل شده بود - آشنایی داشت در تمام اقدامات خود از همان آغاز وزارت خویش سعی کرده بود در دولت سلاجقه یک نوع تمرکز ایجاد کند تا آن را «هویت» ببخشد و دفاع و بقاء آن را، آسانتر نماید. چنانکه طغیان قاورد را که سبب از بین بردن وحدت و مرکزیت می شد به شدت منکوب کرد. در سیاست نامه به انواع بیان کوشید تا بین «درگاه» و «دیوان» هماهنگی و تفاهم لازم را به وجود بیاورد و اینهمه به قصد آن بود که وحدت و تمرکز دولت متزلزل نشود و «وحدت هویت» آن را در مقابل حوادث مقاومت بیشتر ببخشد.

اما در درگاه که بیشتر از خویشان و خاصان سلطان و مخصوصاً از ترکان و ترکمانان تشکیل می‌شد خاصیت عدم تمرکز و جاذبه گریز از مرکز یک میراث چوپانی و بدوی بیابانها بود. تاریخ وزارت در عهد سلاجقه عبارتست از یک نزاع مستمر بی‌فتور بین «دیوان» که به پیروی از سیاست خواجه و به حکم ضرورت اداری متوجه ایجاد مرکزیت بوده است و بین درگاه که بموجب سنت و خوی بدوی ترکمانان متوجه عدم مرکزیت بود و همین وضع نه فقط سلاجقه را بعد از ملکشاه ضعیف کرد بلکه اتابکان و خوارزمشاهیان را هم گرفتار داشت و بی شک یک عامل مؤثر در عدم توفیق خوارزمشاه در مقابل مغول همین عدم وحدت یا عدم تمرکز بود که مادر سلطان دوهوایی در سپاه به وجود آورده بود و سپاه نیز وحدت واقعی نداشت. بعلاوه همین تمایلات گریز از مرکز بود که در مورد سلاجقه و خوارزمشاهیان هر دو تصرف ولایات تازه را غالباً در حکم غارت و چپاول آن ولایات می‌کرد، و این وضع نتیجه نامطلوبش وقتی ظاهر می‌شد که سلطان - سلجوقی یا خوارزمشاهی - از دشمن صدمه می‌دید که در این صورت غالباً امیدی به بقاء دولتش نمی‌توانست داشته باشد. بهر حال یک عیب عمده دولت سلجوقیان نبودن یک قاعده معین بود در ترتیب وراثت سلطنت، و این امر تا اندازه‌ای ناشی بود از طرز تربیت و معیشت بدوی آنها و عدم آشنائیشان با حکومت واحد و متمرکز. از این رو سعی نظام الملک که با طرفداری از برکیارق ظاهراً می‌خواست ترتیب مناسبی برای ولیعهدی سلطان به وجود بیاورد هم با تمایلات ترکان خاتون که می‌خواست محمود، کودک خردسال خود را به ولیعهدی سلطان بنشانند نامساعد بود هم با تمایلات فطری سلطان که وجود نظام الملک را یک «مرکز» ملال‌انگیز می‌دانست و از آن به شدت روی گردان شده بود. نتیجه این شد که باقتل خواجه، نقشه جاه طلبانه - و اما غیر عملی و بهر حال خطرناک ترکان خاتون - امید پیشرفت یافت. لیکن مرگ بی‌فاصله سلطان نگذاشت که مقدمات اجرای آن به آسانی فراهم شود و عاقبت دولت سلجوقیان بعد از ملکشاه باز مثل دوران قبل از الب ارسال شد و روز - بروز تحلیل رفت. آیا در قتل خواجه واقعاً سلطان نقشی ودستی داشته است؟ این نکته

از مواردی است که جا داشت در کتاب با تفصیل بیشتر بحث می‌شد. شاید لمحی تأمل و تحقیق، ارتباط این قتل را با اسماعیلیه الموت مشکوک سازد. و اینکه می‌گویند وقتی حسن صباح از قتل خواجه خبر یافت گفته بود «قتل این شیطان آغاز سعادتست» (جامع التواریخ، قسمت اسماعیلیان / ۱۱۰) ظاهراً حاکی از آن است که حسن شاید در اصل قتل دستی نداشته است، لیکن از نتایج آن خرسند بوده است. اما بعدها اگر باطنی‌ها این قتل را که طرفداران ترکان خاتون به آنها نسبت می‌دادند به خود منسوب داشته‌اند ظاهراً به آن اندیشه بوده است که وحشت و هیبت خویش را بر اذهان عامه بیفزایند.

سألها قبل از تألیف جامع التواریخ، محمد بن عبدالملک همدانی مؤلف «المعارف المتأخره» که ابوشامه و ابن خلکان بعضی مطالب را در باب ملک‌شاه و خواجه نظام‌الملک از وی اخذ کرده‌اند به صراحت نوشته بود که گویند سلطان ملک‌شاه کسی را بر گهاشت تا وی را هلاک کند، از آنکه از طول حیات وی به تنگ آمده بود (ابوشامه، کتاب الروضتین / ۶۳).

ابن الجوزی نیز می‌نویسد که شایع شد سلطان از طول حیاتش ملول گشت و به قتلش راضی شد (المنتظم ۶۷/۹) اینکه قاتل را بلافاصله کشتند و سلطان نیز بعد از ماجرا به سوی خیام خواجه رفت و سپاهیان و یاران او را آرام کرد نیز حاکی است از آنکه از همان اول یاران و غلامان خواجه قضیه را به سلطان و یادی او منسوب می‌داشته‌اند و شاید به همین سبب هم خواسته‌اند شورش کنند و سلطان برای آرام کردن آنها ناچار شده است به خیام وزیر برود. تاج‌الملک وزیر هم که بعد از نظام‌الملک عنوان وزارت یافت به دست غلامان نظامی هلاک شد. این نکته نشان می‌دهد که توطئه قتل خواجه در داخل اردوی سلطان و به وسیله همدستان و اطرافیان ترکان خاتون تهیه شد. اینکه ملک‌شاه را بعد از وفات — که بطوری مرموز اتفاق افتاد و گویند مسموم شد — نه احتراماتی کردند نه کسی از معروفان بر وی نماز خواند می‌بایست قرینه دیگری باشد بر اتهام وی در قتل خواجه؛ که بهر حال مانعی بود که در سر راه ترکان خاتون و نقشه‌هایی که وی برای سلطنت و خلافت داشت.

بعلاوه بعد از وفات سلطان گذشته از غلامان نظامی اکثریت سپاه به برکیارق پیوستند بجز خاصگیان که جانب ترکان خاتون را نگهداشته‌اند (ابن الجوزی، المنتظم ۶۳/۹) و این نیز حاکی است از آنکه در مقابل سیاست خواجه دسته‌ای که سلطان و ترکان خاتون را حمایت کرده‌اند عبارت بوده‌اند از خاصگیان. در واقع تمام نیروی گریز از مرکز که سیاست خواجه و امپراطوری واحد ملکشاه را تباہ کرد در همین جبهه خاصگیان بود که حکام و امراء و اتابکان سلاجقه عراق بعدها از میان همان عناصر پدید آمدند و در واقع دولت واحد مقتدر سلجوقی را تبدیل به مجموعه‌ای از دولتهای ضعیف و ناموافق کردند. حتی اینکه شکست سلطان سنجر از طوایف بدوی غز و تسلط آنها بر وی بکلی حکومت سلاجقه را در خراسان پایان داد، تاحدی به سبب همین تمایلات تجزیه طلبی بود که در امراء ترک وجود داشت و خواجه در تمام مدت وزارت با آن مبارزه کرده بود. وقتی سلطان سنجر به اسارت غز افتاد به سبب وجود همین علائق تجزیه طلبی دیگر هیچ حلقه ارتباطی واقعی بین امراء وجود نداشت که بتوانند اقدام درستی برای نجات وی یا اعاده دولت وی بجا بیاورند. دولت سلجوقی در حقیقت یک اردوی متحرک بود که وقتی فرمانده آن از بین می‌رفت محکوم به فرار و شکست بود و تقریباً هیچ نظام واحد متمرکزی در پشت سر آن وجود نداشت که به آن وحدت و هویت و قابلیت حیات و دفاع بخشد. وقایع خراسان در دوره اسارت سنجر نشان داد که تا چه حد دولت و حکومت سلجوقیان به وجود شخص سلطان و نحوه ارتباط امراء با او بستگی داشت.

در باره سنجر و فرمانفرمانی طولانی وی، آقای باسورث بحث بالنسبه مفصلی کرده‌اند با اینکه توجه چندانی به صفات و احوال سنجر نشان نداده‌اند و از آن به اختصار گذشته‌اند. در صورتی که حوادث سالهای آخر عمر سنجر خاصه وقایع مربوط به قراختائیان و غز که پایان روزگار این سلطان را تیره ساخت - جز با تأمل در صفات و اخلاق وی شاید به درستی قابل تفسیر نباشد. در واقع سلطان به سبب استغراق در شراب که گاه چندین روز پشت سر هم به صبحی می‌نشست (ابن خلکان، وفيات، طبع محمد محی الدین ۱۴۸/۲)

بساکه از اوضاع واحوال جاری اطلاع درستی نداشت واغراض ومطامع امراء بروی حکومت می‌رانند. بعلاوه تمایلات شدید همجنس‌گرایی که در وی بود، اورا حتی نزد غلامان محبوب خویش تحقیر و بی‌اهمیت می‌کرد (بنداری، اخبار / ۲۴۸). گفته‌اند که وی غلام زیبایی را که می‌یافت می‌خرید، نسبت به وی اظهار عشق می‌کرد، مال و جان خود را در راه او می‌گذاشت، شب و روز را با او بسر می‌برد، اما وقتی آن غلام بزرگ می‌شد و روز جمالش به شام می‌کشید سلطان از وی نفرت می‌یافت از پیش خود وی را می‌رانند و بساکه اسباب و وسایل کشتنش را فراهم می‌کرد. رفتاری که با سنقر خاص کرد یک نمونه از این اخلاق سلطان بود. وقتی اورا دوست می‌داشت ثروت هنگفتی خرج کرد تا برای وی دستگاه امارت و دیوان و خدم و حشم درست کند. کار این پسر بچه بجای کشید که امراء و رجال دولت را تحقیر می‌کرد، حتی به خود سلطان هم اعتنایی نمی‌کرد و وعده و وعید اورا به چیزی نمی‌شورد. سلطان چند سال بعد ناچار شد یک عده از امراء را به قتل آن کودک نافرمان وادارد. ماجرای قایماز کج کلاه، وجوهر تاجی نیز با سلطان از همین گونه بود (بنداری، اخبار، / ۲۵۱ - ۲۴۸). قایماز کج کلاه یک بار که سلطان مست بود و دست اورا در دست داشت انگشتری شاه را از انگشت وی ربود و وزیر سلطان را به اتکاء آن خاتم سر برید، چنانکه سنجر از رسوایی که در آن کار بود جرأت نکرد آن اقدام قایماز را خودسرانه بخواند و پذیرفت که کار به امر او انجام شده است. این احوال سلطان در کارها نابسامانها پدید آورد. کارها به دست ناهلان، غلامان و نالایقان افتاد. پیش افتادن آدمهای ناچیز کسانی را که ارزشی داشتند از کارها دور داشت (بنداری، اخبار ۳-۲۵۲). رجال دربار سلطان کسانی از نوع سنقر عزیزی، یرنقش هر یوه، قزل، قایماز کج کلاه شدند، امیر قجاج و علی چتری و امثال آنها که در سلطان نفوذ داشتند خود گرفتار اغراض و اختلافات بودند. در چنین احوال که تمام قوای گریز از مرکز در فعالیت بود شکست سنجر از قراخطائیان پریشانی اوضاع را نشان داد و آخر کار خراسان و دولت سنجر بر سر طمع ورزی و بی‌رسمی امیر قجاج بردست غز تباه شد و رسم اقطاع بخشی

سلجوقیان و گرایش‌های مرکز‌گریزی - که همواره دولت‌سلاجقه را تهدید کرده بود - در خراسان تأثیرش ظاهر گشت و حکیم کوشکی شاعر هجوسرای این عصر در هجویات خود (لباب الالباب ج ۳/۲ - ۳۷۲ مقایسه با / ۱۶۹) به سوابق این امیران سنجر اشارت‌ها دارد .

آقای باسورث در تاریخ سلجوقیان ، با حداکثر تعمق و حوصله از مآخذ موجود استفاده کرده‌اند و کار ایشان اولین بررسی مفصل و محققانه‌ایست که شرق‌شناسان اروپا در باب سلاجقه کرده‌اند با اینهمه وقتی بنای کار مثل شیوه دایرةالمعارف برتبع در تمام مآخذ باشد هرگز نمی‌توان از کار یک‌تن - هر چند نهایت درجه دقیق باشد - توقع کمال داشت - ازین رو برای ایشان نیز - مثل هر محقق دیگر - اشتباهاتی ناشی از عدم استقصاء پیش آمده‌است که طبیعی است . از جمله یک‌جا در باب صدور آل برهان اشارت می‌کنند (۱۳۸) که شورش پیشه‌وران در سال ۹ - ۶۳۶/۱۳۲۸ به استیلاء آنها در بخارا خاتمه داد . این گمان ظاهراً درست نیست و در واقع آل برهان با این حادثه قدرتشان به هیچ وجه خاتمه پیدا نکرد و ادامه یافت چنانکه در سال ۶۷۴ هجری که زکریای قزوینی آثار البلاد را می‌نوشت هنوز ریاست بخارا در دست این خاندان بود و چهار هزار فقیه طالب علم را مدد معاش می‌دادند (آثار البلاد، چاپ وستنفلد / ۳۴۳ به نقل مجتبی مینوی، سیرت جلال‌الدین / ۳۱۱) خوشبختانه نظیر این گونه اشتباهات که ناشی از قلت تبع تواند بود، در کار آقای باسورث بسیار نیست و آنچه هست نیز از ارزش کار ایشان که بهر حال اولین تحقیق عالمانه در باب سلاجقه است نمی‌کاهد .

تاریخ مغول و ایلیخانان را آقای بویل نوشته‌اند ، و در تدوین آن تقریباً از تمام مآخذ شناخته و موجود استفاده کرده‌اند . متأسفانه درین فصل بالنسبه طولانی بویل به یک‌مسأله مهم تاریخ ایران چندان توجه نکرده‌است و آن عبارتست از تأمل در اسباب و جهات شکست و فرار نهایی سلطان محمد و غلبه مغول . درین باره وی با آنکه بخوبی توجه دارد (/ ۳۰۳) که روایات راجع به روابط سلطان محمد با چنگیز از لحاظ تاریخ زیاده مغشوش است ،

باز مواد این روایات مختلف را جمع کرده است و از مجموعه روایات جوزجانی، جوینی، نسوی و ابن اثیر یک روایت واحد ساخته است که به موجب آن سلطان محمد با آنکه ارکثر و غلبه لشکر مغول و قوت و قدرت چنگیز خبر دارد، هم چهارصد و پنجاه تن تاجر مغولستان را می کشد هم فرستادگان چنگیز را که برای اعتراض به این اقدام آمده اند. بعد هم وقتی لشکر مغول می آید بعد از اولین برخورد شروع می کند به فرار. شاید اگر مجموع روایات راجع به فاجعه مغول و خوارزمشاه را بتوان بهم پیوست چیزی جز یک همچو شکست نامہنی از آب در نیاید اما ظاهراً نه هیچیک از رواة متعهد بوده است که تمام حقیقت را بگویند و هیچ چیز جز حقیقت را بیان نکنند و نه از مجموعه آنها - حتی با حذف مواردی که مبالغه و اغراق یا پرده پوشی و اغراض به نظر می رسد - می توان یک روایت واحد ساخت که در آن تمام حقیقت باشد و هیچ چیز جز حقیقت نباشد. اسناد اصلی از حیث اغراض و احوال راویان آنها رنگهای مختلف است و از لحاظ ارزش شهادت البته در یک پایه نیست. جوزجانی که از حادثه گریخته است در یک سرزمین دوردست بسا که اخبار و اطلاعات را تا حدی با مبالغاتی که در این گونه موارد در بیان اخبار موحش هست شنیده باشد، ابن اثیر که در عراق بوده است آنچه را در ولایات خراسان ممکن بوده از اخبار مغول و سلطان محمد دریافت نمی توانسته است در عراق و بلاد مجاور آن به دست بیاورد. نسوی یک منشی دیوان خوارزمشاه و تا حدی یک تن از ارکان و معتمدان آن دولت بوده است که با بسیاری از مسئولان و رجال عهد دوستی و دشمنی داشته است با اینهمه احوال پنهانی دربار خوارزمشاه و حوادث مربوط به آن را بی شک می بایست بهتر از جوزجانی و ابن اثیر درک کرده باشد. جوینی که با دستگاه مغول مربوط بوده است و نزد خان و ایلخان مقام و منزلت داشته است لابد از نوعی تمایل نسبت به دستگاهی که خود و پدرش خدمتگزار آن بوده اند، نمی توانسته است خالی باشد. روایات خواجه رشیدالدین و تاریخ گزیده و وصاف و میرخوند و مقریزی و جز آنها نیز هر چند بسیار مؤخرتر است اما می بایست متکی بر شهادت قدیمتر و مسموعات مختلف باشد. رویهم رفته روایات طوری است

که در یک جانب همه فعالیت و حرکت است و در جانب دیگر همه انفعال و بی‌تصمیمی، تصویری هم که از روی روایات می‌توان ساخت سلطان محمد را در مواجهه با مغول و حتی در چند سال آخر بلافاصله قبل از مغول یک دیوانه زنجیری نشان می‌دهد که هیچ یک از کارهایش از روی قاعده عقل و منطق طبیعی نیست. این تصویر سلطان محمد، در اروپا هم تا زمان مولر (A. Müller) و حتی در طرز قضاوت مولر نیز چنانکه بارتولد می‌گوید (ترکستان / ۴۰۵) دائم تکرار شده است و آنچه در کتاب تاریخ مغول نایف عباس اقبال نیز آمده است همین تصویر را عرضه می‌کند. با این همه این تصویر می‌بایست لااقل از یک آب و تاب مبالغه آمیز خالی نباشد. شاید بعضی راویان به علت ارتباط با دستگاه مغول این تصویر او را زیاده از حد منفور کرده باشند و بعضی دیگر به سبب تمایلات ضد عباسی که وی در اواخر عهد خویش نشان داد نسبت به او بیش از حد خشمگین بوده‌اند به همین جهت اگر چیزی خلاف حقیقت در مورد وی نگفته باشند بسا که بهر حال تمام حقیقت را نگفته‌اند.

اینکه تعداد بازرگانان مغول که به امر یا رضای سلطان در اترار به وسیله غایرخان به قتل آمده‌اند در روایات غیر خوارزمی چهارصد و پنجاه آمده است در صورتی که در سیرت جلال‌الدین نسوی فقط چهارتن ذکر شده‌اند؛ نشان می‌دهد که در قبول این گونه ارقام تا چه حد احتیاط و دقت می‌بایست بکار برد اما اینکه یک سلطان جبار جنگجو مثل خوارزمشاه که بهاء ولد پدر مولوی از وی در سخنان خویش (معارف بهاء ولد / ۱۵۶) مقایسه شود با (۳۱۹) طوری صحبت می‌کرد که گویی دایم ترك خان و مان می‌کرد تا ملکی می‌تواند گرفتن، در دنبال آن همه جنگها که در شرق و غرب کرد، یک دفعه از یک برخورد کوتاه با یک دسته از مغول خود را چنان ببازد که به قول آقای بویل دیگر هیچ جا جرئت نکند که دوباره با آنها تلاقی کند (۳۰۶) نکته‌ی این است که لازم‌هاش عروض یک بحران روحی در وجود او می‌بایست بوده باشد اما آنچه در واقع ممکن بود یک همچو سلطان ناجو و مغرور را به یک دیوانه جبار و سفیه تبدیل کند اولین شکست از مغول نبود،

ضربتی بود که وی در ماجرای اختلاف با ناصر خلیفه عباسی خورد. سلطان محمد که بر حسب تعبیر منصفانه رنه گروسه^۱ « پیروزی بر غوریه و قراخانیان وی را از باد غرور آکنده بود » و اولین شکست داشت روحیه اش را متزلزل می کرد وقتی که در ماجرای مبارزه با خلیفه عباسی باناکامی برخورد ظاهرآ به سختی خود را باخت. این درماندگی در مقابل حوادث یک طرز عکس العمل خاص عصبی در نزد وی بود که پسرش جلال الدین نیز در موارد مشابه نظیر آن را نشان می داد. سلحشور خود باخته ظاهرآ می پنداشت که بین خلیفه و چنگیز یک نوع توطئه هست و اگر او در خراسان جلوی مغول بایستد ممکن است از عراق به وسیله خلیفه و همدستانش تهدید شود ازین رو ظاهرآ جز عقب نشینی چاره معقولی نمی دید و می کوشید به غزنه، هند، طبرستان و خلاصه به جاهایی فرار کند که از تهدید هر دو خصم - چنگیز و خلیفه - در امان بماند. این سوء ظن نسبت به خلیفه اگر هم واقعآ بی اساس بوده است در ذهن سلطان وجود داشته است و شاید اسنادی که سابقاً در غزنه به دست سلطان افتاده بود این سوء ظن را در وجود وی راسخ تر کرده باشد. یک مسئله که آقای بویل در این ماجرا خود را چندان به آن آشنا نشان نداده است مشکلات داخلی سلطان محمد بوده است که می بایست بهر حال در شکست وی و غلبه خصم تأثیر خود را داشته باشد. آیا عدم اطمینان از مادرش ترکان خاتون و عدم اعتماد به رؤساء لشکری و اجرای سیاست اقطاع مادام العمری که آنها را نسبت به سلطان عاصی و بی اعتنا می داشت و مخصوصاً منجر به ضعف و تزلزل تشکیلات اداری و حکومتی می شد در این باره از اسباب مؤثر نمی توانست باشد؟ بعلاوه ارتباط پنهانی بین ناصر خلیفه با چنگیز مغول لازم نبوده است واقعآ وقوع داشته باشد تا مایه هراس سلطان شده باشد. همین تصور امر می توانسته است سلطان را نسبت به خلیفه - که یک توطئه کار و سیاست باز ماهر هم بوده است و از وی نیز سابقاً ضربت خورده بود - بدبین کند. در هر صورت این عدم امنیت نسبت به خلیفه و اقدامات او می بایست که سبب عمده باشد در تزلزل سلطان. در واقع خلیفه ناصر از همان

1- René Grousset, Empire etc./297.

اوان متهم بود که در تشویق و ترغیب چنگیز به هجوم بر ضد خوارزمشاه دست داشته است. حتی ابن اثیر (۴۴۰/۱۲) به مناسبت وفات ناصر در سال ۶۲۲ می گوید که اگر آنچه ایرانیها بدو نسبت می دهند درست باشد و او واقعاً تاتار را به هجوم بر مسلمانان برانگیخته باشد و به همین قصد نیز فرستادگانی گسیل کرده باشد کاری کرده است که از هر جنایتی بالاتر بوده. در واقع روایات بعد در این باره تصریح بیشتر دارند. محمود یلواج که بنا بر مشهور یک وقت با دوتن دیگر از جانب چنگیز نزد سلطان محمد آمد و در باب ایجاد مناسبات بازرگانی بین خوارزم و مغول با سلطان مذاکره کرد و بعدها از طرف مغول حکومت ماوراءالنهر و خطایافت به موجب بعضی روایات در دربار خان مغول که بود بانا ناصر خلیفه نوشت و خواند داشت. بر حسب روایت میرخواند، که می بایست بر یک مأخذ قدیمتر متکی باشد، خلیفه به وسیله او با چنگیز مراوده داشت و به همین مناسبت به تصریح میرخواند به توسط او قاصدی به نزد چنگیز فرستاده بود. اگر این روایت درست باشد می توان تصور کرد که محمود یلواج در مسافرت به خوارزم در طی مشاورت پنهانی که سلطان با او در باب احوال مغول کرده است عمداً - و نه اینکه از ترس سلطان و برای تملق به او چنانکه بعدها ادعا کرده است - قوت و عدت چنگیز را در نظر سلطان کم اهمیت جلوه داده باشد تا او را بر ضد مغول برانگیزد.

مقریزی هم در تاریخ مصر، السلوك لمعرفة دول الملوك، در ذیل حوادث سال ۶۲۲ درباره ناصر می گوید «در زمان وی بود که تاتار بلاد شرق را خراب کردند و سبب آن وی بود، چون وی به آنها نوشت و آنها را به این کار تشویق کرد از آنکه خلیفه از سلطان علاءالدین محمد که علاقه به تسخیر بغداد داشت می خواست مثل سلاجقه آنجارا تختگاه خویش سازد وحشت داشت» در حقیقت حتی موقعی که سلطان به عراق می تاخت و می خواست بغداد را بگیرد و یک سید ترمذی را به جای ناصر به خلافت بنشانند و آخر کار به سبب ترس از حمله‌ی که از جانب شرق به خراسان مجبور به عقب نشینی گشت بر حسب

بعضی روایات سریانی، خلیفه ناصر به کمک اسقف نسطوری بغداد مسیحی های ترکستان را برضد سلطان تجهیز و ترغیب کرده بود (ترکستان / 355 حاشیه شماره 3).

برای ناصر خلیفه که حتی جهت قتل مخالفان خویش فدائیان اسمعیلی را استخدام می کرد و در مکه در روز عرفات امیر شهر را به دست آنها هلاک می کرد و برای توسعه قدرت خویش از هیچ نوع جاسوس بازی فتوت سازی و تحریک و توطئه پنهانی روی گردان نبود، شاید بعید نباشد که چنگیز را - چنانکه در روایات ابن اثیر، مقریزی و میرخواند هست - برضد سلطان محمد تحریک و دعوت کرده باشد و فی المثل وعده داده باشد به تحریک امراء و مسلمانان برضد سلطان. خدعه ای که بدرالدین اتراری با موافقت چنگیز در جعل نامه ها کرد و بدانگونه سلطان را نسبت به مادر خویش و قبایل ترك منسوب بدو، بدگمان کرد (سیرت جلال الدین / ۵۶-۵۵) رنگ توطئه های ناصر خلیفه را دارد و اگر بنا بر حسن ظن نسبت به خلیفه نباشد شاید به نظر آید که جزئی از نقشه های خلیفه و چنگیز بوده است برضد سلطان.

در واقع وحشت و تزلزلی که سلطان محمد را وادار به یک فرار بی نقشه از مقابل تاتار کرده است می بایست تا حدی به یک نوع عدم ایمنی از هر دو جانب - خلیفه و چنگیز - منسوب باشد. جز با تصور یک همچو نا ایمنی نمی توان فرار سلطان را از پیش مغول درست تفسیر کرد.

اما سلطان چرا در ضمن فرار هیچ جا این نا ایمنی و نگرانی خویش را نسبت به اقدام احتمالی خلیفه آشکارا اظهار نمی کرد؟ زیرا این کار اگر نتیجه بی داشت فقط عبارت بود از تحریک عامه مسلمین ناراضی برضد خویش و دادن بهانه بی به دست آنها تا به عذر پشیمانی از خلیفه همه جا در مقابل وی به مقاومت و جنگ برخیزند. در هر صورت نقش احتمالی خلیفه در ماجرای مغول خواه فقط یک وهم سلطان بود و خواه امری واقعی و جدی از لحاظ تاریخ ایران یک مسأله قابل بررسی است و عجب این است که آقای بویل متعرض آن نشده اند حتی در دفع این احتمال که متکی بر روایات قدیم نیز هست چیزی نگفته اند.

در باب تعداد تجار مغول ، مناسبات تجارقی بین مغول و خوارزم ، و قتل تجار مغول نیز آقای بویل بدون بررسی کافی ، روایات مشهور را جمع و نقل کرده‌اند . درست است که با وجود اختلاف در باب تبادل سفرای فیما بین و دربارهٔ اینکه شروع مناسبات اول از کدام جانب بود، اینکه در شهر سرحدی اترار یک عده تجار مغول را کشته‌اند مسلم است (کتاب حاضر / 304) اما احتیاط عالمانه نمی‌تواند به یک مورخ اجازه دهد که در این باب در بست به طور قطع و یقین تسلیم گزارش‌هایی شود که هدف آنها تبرئه چنگیز خان و یا به عبارت دیگر - تبرئه مسلمانانی باشد که درین حوادث با مغول همکاری داشته‌اند و می‌خواسته‌اند بهر حال تمام مسؤلیت را به گردن خوارزمشاه مغلوب بیندازند . در حالی که تعداد این تجار را مؤلف سیرت جلال‌الدین (ترجمه فارسی طبع مجتبی مینوی / ۵۱-۵۰) فقط چهار تن معدود می‌کند روایت جوینی - که آقای بویل آن را با آنچه از تعداد شتران حامل هدایای مغول در روایت جوزجانی آمده است مطابق یافته‌اند - آن را به حدود چهارصد و پنجاه تن رسانیده است .

البته قتل یک عده بازرگان ولو فقط چهار نفر مخصوصاً اگر فقط به خاطر طمع به مال و کالای آنها بوده است یا فقط بدان سبب بوده است که یک تن از آنها در گفت و شنود با غایر خان رعایت حدود آداب رسمی را نمی‌کرده است نه فقط یک جنایت بلکه یک سفاهت واقعی است خاصه که به موجب بعضی روایات سلطان محمد نیز از احوال مغول و قدرت و عدت چنگیز خان به درستی خبر داشته است . نکته اینجاست که این تجار را غایر خان و سلطان محمد جاسوسان چنگیز تلقی کرده‌اند ، و به همان اتهام هم کشته‌اند . به موجب گزارش غایر خان اینها در سرزمین سلطان به تفتیش و تحقیق دراموری اشتغال داشته‌اند که با کار جاسوسان بیشتر ارتباط داشته است تا کار تجار . بعلاوه پنهانی روحیهٔ عامه را متزلزل می‌کرده‌اند و آنها را از یک حمله چنگیز می‌ترسانیده‌اند .

آیا نمی‌توان تصور کرد که گزارش غایر خان درست بوده است و این تجار - خاصه اگر آنگونه که آقای بویل و اسناد مورد قبول ایشان گفته‌اند واقعاً تعدادشان به حدود

پانصد تن می‌رسیده است - عناصر مشکوک بوده‌اند به هیئت بازرگانان؟ اگر غایر خان در وجود آنها یک عده جاسوس را کشته باشد کارش اگر هم نوعی بی احتیاطی باشد دیگر یک جنایت پست نیست. اینکه بعضی راویان هم‌زمان سعی کرده‌اند نسبت جاسوسی را از این‌تجار دور بدارند شاید از آنجاست که خود آنها از همان اوایل بامغول نوعی همکاری داشته‌اند و این امر سبب می‌شده است در این ماجرا مسئولیت را بکلی متوجه سلطان محمد و غایر خان نمایند. این امر هم که چنگیز خان یک عده زیاد جاسوس را در مقدمه حمله خویش به سرزمین خوارزم فرستاده و نام تجار بر آنها نهاده باشد با خلق و خوی چنگیز و خدعه‌گری و گریزگری او منافات ندارد. کارپینی کشیش فرنگی، که چندی بعد ضمن مأموریت به دربار خان مغول احوال و عادات آن قوم را طی گزارش خود نوشته است درباره مکر و حیلۀ مغول و خدعه‌هایی که مخصوصاً طلایه سپاه آنها در تحریک دشمن به کار می‌برده‌اند و وعده‌های دروغ که گاه جهت بدام انداختن دشمن می‌داده‌اند تفصیلات جالبی دارد که نشان می‌دهد وظیفه این طلایه داران نه کشتن و غارت بوده است نه سوختن و نابود کردن فقط اکتفا می‌کردند به اینکه دشمن را بی‌آزارند و تحریک کنند.

Jean De Plan Carpin, Histoire des Mongols, Paris 1961/78 cf 57

آیا طرز خطاب بی ادبانه یک تن از این تجار که مؤلف جهانگشای و آقای بویل می‌گویند غایر خان را به خشم آورد و همچنین کوشش سایر تجار در ایجاد وحشت و تزلزل در بین عامه نوعی از همین نیرنگی نیست که کارپینی از آن به عبارت تحریک، تعبیر می‌کند؟ درست است که قضیه قتل تجار مغول - که شاید تاحدی برای افزودن تقصیر و مسئولیت خود خوارزمشاه گفته‌اند اکثر آنها نیز مسلمان بوده‌اند - در روایت جهانگشای با هجوم چنگیز اندکی فاصله دارد اما ممکن هست در ترتیب و توالی واقعه قدری به عمد یا غیر عمد خلط شده باشد. در واقع اگر تعداد تجار مغول در حدود پانصد تن بوده‌اند و غایر خان در حقیقت آنها را به اعمال جاسوسی و خرابکاری متهم می‌دانسته است می‌شود تصور کرد که اینها - غیر از آن چهار نفر مذکور در سیرت جلال‌الدین و بهر حال - طلایه سپاه دشمن بوده‌اند

و دیگر نمی‌بایست توقع داشت که نسبت به آنها با احتراماتی که درخور تجار بوده است معامله شده باشد. بهر حال روایات موجود طوری نیست که بتوان آنها را چنانکه هست پذیرفت و از مجموع آنها یک روایت واحد ساخت.

تعجب اینجاست که در این‌گیر و دار خیانت و نفاق و وحشت و فرار - که خلاصه ماجرای برخورد مغول و سپاه خوارزمشاه را در روایت آقای بویل تشکیل می‌دهد - نویسنده به یک قهرمان درخشان این حوادث، تیمور ملک والی خجند، و کار قهرمانی او، هیچ اشاره‌ی نکرده‌اند، در صورتی که ماجرای او که یک نوع لئونیداس (Leonidas) تازه در شرق از وی درست کرده‌است - لامحاله می‌توانست منظره‌ی یک نواخت خیانت و ترس و فرار را که سراسر روایت راجع به مغول در کتاب مشحون از آنست قدری تنوع و تغییر بخشد.

بحث در باب اوضاع اداری، اقتصادی و اجتماعی این ادوار از جالب‌ترین ابواب کتاب است و خانم لمتون و آقای پطروشفسکی که در این مورد به ترتیب دوران سلاجقه و ایلخانان را ازین لحاظ بررسی کرده‌اند با تفاوت بارزی که در طرز بینش آنها هست، در طرح و حل مسائل توفیق قابل ملاحظه‌ی یافته‌اند. بنای اجتماعی عهد سلجوقیان و مغول بی‌شک با نحوه‌ی معیشت شبانی و بازرگانی، باشیوه‌ی زمین‌داری و اقطاع، با فعالیت‌های جنگی و با عوامل دینی و مدنی ارتباط مستقیم داشته‌است و بدون توجه کافی به این مسائل بالطبع درک و شناخت تاریخ سلجوقیان و مغول ممکن نخواهد بود.

یک نکته مخصوصاً هست که نه فقط درین دوره قضیه‌ی اساسی است، بلکه در ادوار دیگر نیز بیش و کم وجود دارد، و ظاهراً یک میراث تاریخی پیش از اسلام است: مسأله‌ی خانواده‌های بزرگ. تأثیر خانواده‌های بزرگ در احوال اجتماعی ایران از مسائل مهم تاریخ به شمار است و بی‌شک «اهل بیوتات فارسی» و «دهقانان» خراسان در قرون نخستین اسلامی یک قسمت از مزایای قبل از اسلام خویش را همچنان حفظ کرده‌اند. نمودار احوال اهل بیوتات فارسی تفصیلی است که در باره‌ی آنها در کتاب اصطخری آمده‌است.

درخراسان و ماوراءالنهر مقارن عهد حیات فردوسی دهقانان چیزی از نفوذ و حیثیت سابق خویش را حفظ کرده بودند و گویی وارث واقعی سنتهای قدیم ایران به شمار می آمدند. حتی حکام محلی و طبقات مالکان بالنسبه مهم در تاریخ بخارا (چاپ تهران ۷ و ۷۲) به عنوان دهقانان خوانده می شدند. سامانیان تاحدی به اتکاء آنها به قدرت رسیدند و درحقیقت هم به سبب نارضایی آنها ساقط شدند. آخر کار نیز رواج سیستم اقطاع در دوران سلاجقه بود که قدرت و حیثیت واقعی دهقانان را درخراسان و ماوراءالنهر تحلیل برد و آنچه از قدرت و نفوذ آنها باقی ماند این بود که نامدتها باز عنوان دهقان مثل یک تعارف و تشریف در حق رؤسا و اعیان بلاد در طی منشورها و فرمانهای سلطانی مذکور و متداول بود درحالی که اقطاع داران بزرگ که بادستگاه سلطنت مربوط بودند دیگر درین اوقات چیزی از نفوذ سابق دهقانان باقی نگذاشته بودند.

یک نمونه از قدرت و مکنت خانواده های بزرگ درین دوره داستان ابوهاشم حسنی است و علویان همدان. احوال این ابوهاشم را خانم لتون یک جا به مناسبت مصادره و جریمه معروف او از روی روایات بنداری، راحة الصدور، و ابن اثیر ذکر می کند (کتاب حاضر ۲/ ۲۵۱) اما مسأله مهم در واقع عبارتست از وجود امثال این ابوهاشم که در بلاد مختلف آن زمانها وجود داشت. اینکه بنداری می گوید «قومی از ارباب دولت» بر ضد وی همدست شدند، و دیگری را در مقابل وی برای ریاست همدان علم کردند (کتاب دولة آل سلجوق، طبع مصر ۱۹۰۰/۸۹) حاکی است از آنکه سید ابوهاشم علوی در همان شهر خود نیز می توانسته است یک معارض مقتدر و متنفذ داشته باشد. این معارضه با قدرت رؤساء محلی در سایر شهرها نیز خانواده های بزرگ محلی را گه گاه مقابل هم می نشانند.

در اصفهان قدرت و ریاست غالباً در دست آل خجند بود که بعضی از مشاهیر آنها حتی ممدوح شاعران و مورد توجه پادشاهان وقت بودند. در بخارا آل برهان به سبب وصلت با سلاجقه وضع ممتازی به دست آورده بودند و داستان ثروت و مکنت آنها حتی در کتابهای ادب و عرفان مثل جوامع الحکایات، و مثنوی مولوی نیز آمده است و از جمله

بزرگان آنها امام برهان‌الدین محمد بود، معروف به صدر جهان، که در عهد سلطان محمد حکومت واقعی بخارا در دست او بود، و در سال ۶۰۳ که به حج رفت چنان با نفرعن و تعدی با حجاج رفتار کرد، که حجاج وی را صدر جهنم خواندند (ابن اثیر ۱۲/۱۶۱-۱۷۰) در خوارزم شهاب‌الدین خیوقی چنان قدرت و مکانت داشت که سلطان محمد در کارهای مهم غالباً با وی مشورت می‌کرد و ملوک اطراف بر در خانه او صف می‌کشیدند. بعدها از خوارزم به نسا و در ۶۱۸ که شهر نسا به دست لشکریان مغول افتاد چندان از وی زر گرفتند که طلا چون پشته‌ی بین او و سردار مغول حایل شد. با اینهمه مغول خود او و پسرش تاج‌الدین را کشتند (سیرت جلال‌الدین ۷۷/۷).

در غالب شهرهای دیگر نیز خانواده‌های بزرگ وجود داشت با قدرت و غلبه‌ی که غالباً بستگی داشت به درجه ارتباط با سلطان و قدرت و ضعف سلطان و در انساب سمعی نام تعداد زیادی از این خانواده‌های معروف هست. بعضی از این خانواده‌ها به وزراء یا امراء منسوب بودند و بعضی به علماء و با تجار، و نقطه مقابل خانواده‌های بزرگ دسته‌های ضعیف از پیشه‌وران شهری و زمین‌داران خرده‌پا و کاسبان و صنعتگران مختلف بودند که گاه‌گاه جذب طبقات عیاران، فقیان، اصناف، صوفیه، مذاهب باطنی و مواعید فرقه‌های شیعه می‌شده‌اند به علاوه مخصوصاً با ایجاد طبقات مطوّعه، عیار، و فقیان در مقابل توسعه نفوذ خانواده‌های بزرگ سد به وجود می‌آورده‌اند. راجع به طبقات عیار، خانم لمتون شرح بالنسبه جالبی داده‌اند (کتاب حاضر ۲۷۳) و احوال سایر طبقات نیز به همین اندازه مورد بحث واقع شده است اما نقش مجموع آنها اهمیت دارد که تا حدی تعدیل‌کننده نقش خانواده‌های بزرگ است. و این خانواده‌ها هر چند با سر نوشت دائم‌التغییر حکومت‌ها مربوط نیستند اما بهر حال از آنها حمایت بیشتر دریافت می‌دارند.

حتی در ادبیات عصر سلاجقه می‌توان انعکاس و تعبیر تمایلات این دو قطب مخالف اجتماعی را دید. به علاوه وجود این دو قطب مخالف بود که ملوک الطوائفی مخصوص عهد

سلاجقه‌ها که عبارت از گرایش دائم به تجزیه و پدید آمدن قدرتهای کوچک محلی بود ممکن می‌ساخت .

فاجعه مغول که در سراسر قلمرو سابق سلجوقیان ایران ، لطمه‌ی جبران ناپذیر به نفوس ، اموال ، و ابنیه وارد آورد بنای اجتماعی و حتی سازمان حکومت را تقریباً لمس نکرد . در بنای اجتماعی بعضی طبقات فقط جایجا شد و در سازمان اداری تغییراتی که پدید آمد غالباً سطحی بود و بی دوام .

در تمام این دوره نیز مثل عهد سلجوقیان درگاه ایلخان غالباً مظهر جاذبه گریز از مرکز بود و دیوان وزراء نقطه گرایش به تمرکز . بعلاوه تصادم بین تمایلات بدوی و شهرنشینی نیز - درین دوره مانند دوران سلاجقه محرک عمده‌ی بود در ایجاد حوادث . مسأله عدم علاقه ایلخانان و طبقات عالی فاتحان مغول به زندگی شهری را آقای پطروشفسکی در طی فصل راجع به احوال اجتماعی و اقتصادی این عصر با غور و دقت بررسی می‌کند (کتاب حاضر / ۴ - ۴۹۱) پیش از وی نیز بارتولد (ترکستان / ۴۶۱) از یک نسخه خطی تاریخ گزیده . متعلق به کتابخانه لنین گراد ، که بانسخه عکسی چاپ ادوارد براون ظاهراً تفاوت‌هایی دارد به درستی به این نکته برخورد کرده بود . این نکته بی هیچ شک ، چنانکه پطروشفسکی توجه دارد ، یک سبب عمده در ایجاد بی تعادلی در سطح اقتصاد عصر مغول هست اما این کشمکش بین زندگی بدوی و زندگی شهری همیشه یک مشکل مزمن و تاریخی قدیم ایران است در مواجهه با مهاجمان خارجی .

حتی هجوم عرب نیز رنگ بدوی داشت و تمایلات ضد شهرنشینی در آن مشهود بود . قطع نظر از تأکید و توصیه‌ی که عمر بن خطاب به امراء خویش می‌کرد که اعراب را در شهرها نشانند حتی مدتها بعد اعراب کارهای مربوط به فلاحت و صنعت را به موالی می‌گذاشتند و خودشان فقط سروکارشان با جنگ بود - که لازمه حیات بدوی آنها محسوب می‌شد . حتی ، بعدها فقیه معروف شافعی ، الماوردی در الاحکام السلطانیة : Ostrorog, El-Ahkam, Paris 1901/52-3 در جزو وظایف امیر این نکته را

یادآوری می‌کرد که باید نگذارد سر بازنش به تجارت یا کشاورزی مشغول شوند از آنکه این امر مخالف روحیه جنگجویی بود. این حدیث هم از پیغمبر نقل می‌شد که افضل اسباب الکسب الجهاد ثم التجارة (هندیه ۳۴۹/۵) چنانکه روایت می‌شد که پیغمبر در خانه کسی بیل و بعضی افزارهای زراعت دید گفت هرگز این گونه چیزها در خانه بی درون نیاید الا که خداوند در آنخانه پستی بفرستد و زبونی (بخاری ۱۰۳/۳).

وجود این روایات حاکی است از طبیعت ضد تمدن هجوم عرب، که برای آنها گرایش به زندگی شهری نوعی محدودیت بشمار می‌آمده است و مخالف باطبع. در عهد سلاجقه هم این خاصیت ضد شهری بین ترکمانان وجود داشت و گویی فتح بلاد را به منزله غارت و تاراج دهات و شهرها تلقی کردند اما آنچه در عهد سلاجقه و مغول تصادم بین معیشت بدوی و معیشت مسکونی (Sedantarism) را شدیدتر می‌کرد سیستم اقطاع بود که دهات و مزارع را تحت نظارت امراء بدوی طبع قرار می‌داد و تبدیل می‌کرد به یک نوع گاو که می‌بایست آنرا دوشید و هرچه بیشتر بهتر.

اما ماده حیاتی این رژیم‌ها عبارت بود از همکاری عناصر دیوانی محلی با مهاجمین که با این کار در واقع رژیم ضد مسکونی آنها را که بر حسب طبیعت فقط یک نوع غارت و تاراج طولانی اما بهر حال بی بنیاد و بی دوام بود مستمر می‌ساخت و در حقیقت بین این دو طرز معیشت که در کنار هم ممکن نیست مدت زیادی زندگی کنند واسطه می‌شد. البته یک تفاوت عمده هجوم بدویهای ترکمان و مغول با هجوم بدویهای عرب درین نکته بود که اعراب فرهنگ تازه - یا لا اقل نطفه یک فرهنگ تازه - را با خویش همراه می‌آوردند و همین نکته آنها را تدریجاً بازندگی مدنی و مسکونی آشنا می‌ساخت.

اما نه ترکمان‌های سلجوقی هیچ فرهنگ خاصی با خود همراه آوردند نه مغول و ازین رو بود که رژیم آنها قابلیت دوام خود را بعد از یک دونسل که گذشت از دست داد. سلجوقیان را سیستم اقطاع و جاذبه گریز از مرکز رو به انحطاط و تجزیه برد، و مساعی نظام الملک برای ایجاد تمرکز و وحدت در دولت آنها بی ثمر ماند چنانکه طبع وحشی گونه

ایلخانان مغول نیز نه با مساعی وزرایی امثال صاحب‌دیوان و خواجه رشیدالدین متایل به تمرکز و معیشت مسکونی شد نه حتی وجود املاک اینجو آنها را به این نوع زندگی جذب کرد.

حتی علی‌رغم پاره‌ی اصلاحات بی سابقه - اما نیز بی دوام - غازان خان، امراء مغول بعد از چند نسل که از عهد چنگیز می گذشت هنوز سرزمین مفتوح را به همان چشم همراهان چنگیز نگاه می کردند و گویی برای خود مأموریتی دیگر قائل نبودند جز غارت و تاراج مردم. یک نمونه این طرز تلقی ماجرای امیر چوپان و املاک نازخاتون بود. که حتی در بیان احوال عدالت در این دوره نیز می توانست مورد استفاده آقای بطروشفسکی واقع شود.

قضیه این بود که در اواخر عهد اولجایتو یک خطیب همدان به نام قاضی محمد قبالة کهنه‌ی به نام نازخاتون دختر امیر کردستان به دست آورد یا ساخت. و با امیر چوپان چنین القا کرد که این نازخاتون را در زمان هولاکو خان پدر امیر چوپان به اسارت گرفته بوده است و اکنون اموال و املاک او همه تعلق دارد به امیر چوپان. بعداً امیر طماع مغول را متقاعد کرد که املاک این نازخاتون در سراسر مملکت بسیار هست چون امیر چوپان باور کرد عده‌ی از نوکران خویش را با این قاضی همراه کرد تا چند موضع در قزوین، خرقان و همدان را به تصرف آوردند و بدینگونه با کمک این قاضی مسلمان بسیاری از املاک مردم را به دروغ و تزویر منسوب به نازخاتون کردند و از آنها به زور گرفتند. تدریجاً کار به جایی رسید که هر برزگر که از مالک خویش نفرت داشت به دروغ ادعا می کرد که این ملک داخل املاک نازخاتون است و مالک بیچاره را گرفتار تعرض امیر چوپان می کرد. این ماجری حتی در زمان ابوسعید نیز ادامه یافت و قاضی محمد تمسک‌ها و اسناد درست می کرد و امیر چوپان از مردم املاک را به زور می گرفت. آخر کار ملکی را که فی‌المثل به دوسه هزار دینار می ارزید از ترس آنکه نگویند ملک نازخاتون بوده است بسا که به دوسه دینار می فروختند و بالاخره تا یک ولایت در مملکت روم به امیر چوپان ندادند از تعقیب املاک

نازخاتون دست برداشت (روضه‌الصفاء، ۵/۵۰۵ حبيب‌السير ۸/۳ - ۳۰۷).

برای خان مغول - چنگیز خان و اخلاف وی، که هدف اصلی از تسخیر بلاد غارت اموال و حد اکثر استثمار بعضی نفوس بود، مسأله اداره و عدالت غالباً چنان کم اهمیت تلقی می‌شد که فی‌المثل اکتای قآن برای آباد کردن مجدد هرات - بعد از تخریب و غارت آن در عهد چنگیز - یک تن از جامه بافان آن شهر را به نام عزالدین که سالها پیش در هنگام هجوم مغول در رأس دویست تن جامه بافان شهر - هریک با ده تا جامه قیمتی از هرات بیرون آمده - و از مغول امان یافته و آنها را به پایتخت مغول کوچانیده بودند در سال ۶۳۴ هجری به عنوان امیر به آن شهر فرستاد. پسر این جامه باف که سال بعد جای پدر را گرفت چون از عهده اداره یک ولایت - با وجود جمعیت بسیار محدود آن - بر نمی‌آمد به اردوی مغول رفت و خواست تا یک شحنة مغول به همراه وی روانه کنند تا آن ولایت را اداره کند (تاریخ نامه هرات، سیف بن محمد المروی / ۱۱۶ - ۱۰۶).

چنانکه خانم لمتون مسائل مربوط به زمین و انسان را در عصر سلجوقیان به تفصیل بحث کرده است آقای پطروشفسکی نیز انواع اراضی از دیوانی، خاصه و اینجو، اراضی وقف، و ملکی را در عصر مغول بررسی کرده با توجه به انواع اقطاع و سیورغال نحوه ارتباط رعیت را با ملک بیان می‌کند همچنین وی بحث جالبی نیز در باب انواع مالیاتها از خراج و رسوم و اخراجات و تمغا و فرغ و عوارض دارد که بسیار سودمند است و در مورد بسیاری از آنها خواننده آرزو می‌کند که این مسائل کاش با تفصیل بیشتر مورد بحث می‌شد. در بین انواع عوارض آنچه « طرح » خوانده می‌شود مخصوصاً در یک بخش از کلیات شیخ (رساله هشتم، کلیات شیخ سعدی) به طور روشنی تفسیر شده است. به موجب این رساله برادر شیخ در شیراز دکان بقالی داشته است و عمال فارس « خرمای بطرح » به او داده‌اند: چیزی که یک قطعه سعدی خطاب به شمس الدین تازیکو او را از این اجحاف معاف داشت. در طبقات اجتماعی عصر درین روزگار نیز مثل دوران سلاجقه، عیاران و فقیان طبقه خاص بوده‌اند اما بنی ساسان را - لا اقل در دوره مغول - نمی‌توان یک طبقه معین

خواند - حتی به عنوان صنف گدایان (کتاب حاضر / ۵۱۲) البته درباره اشتقاق این لفظ و ارتباط آن با نام ساسان که بعضی محققان - مثل نولدکه - آن را ناشی از تحقیر عمدی محافل ضد ساسانی صدر اسلام دانسته‌اند جای تردید هست چنانکه نام ساسیان که به آنها اطلاق می‌شده است شاید بیشتر معرف احوال آنها بوده است و شاید حاکی از آلودگی آنها به ساس و حشرات. اینکه طبقه‌ی معروف به بنی ساسان در عهد صاحب بن عباد و پیش از وی به عنوان یک صنف گدا در بلاد عرب وجود داشته‌اند جای شک نیست و لغت خاص آنها که آقای پطروشفسکی از آن تعبیر به نوعی «آرگو» می‌کند همان زبان بوده است که ابودلف خزرچی شاعر و سیاح عرب و همچنین صاحب بن عباد وزیر دیلمه با آن آشنا بوده‌اند، و گاه به عنوان تفریح بایکدیگر بدان زبان سخن می‌گفته‌اند و ابودلف نیز قصیده معروف راثیه‌اش را که ثعالبی نقل می‌کند درباره آنها ساخته است.

اما اینکه بعضی کلمات قصیده ابودلف با واژه‌های مورد استعمال ساسیان در یک نسخه خطی مورخ ۷۴۵ ذکر شده باشد وجود یک صنف گدارا در عهد ایلخانان به همین نام بنی ساسان و با همان ستمهای عهد جاحظ و صاحب بن عباد ثابت نمی‌کند و از کلام ابن فندق (تاریخ بیهق / ۴۲) که مدتها قبل از عهد مغول می‌نویسد که «الی یومنا هذا هر فرومایه را که عیب و سرزنش کنند ساسی خوانند و گدایان را ساسی و ساسانی گویند» پیداست که حتی در زمان وی نیز دیگر ساسیان یا بنی ساسان - لا اقل در بلاد ایران یک صنف و طبقه معین نیستند و این نام در آن زمانها بر تمام گدایان و فرومایگان اطلاق می‌شده. باری هر چند در قدیم بنی ساسان تقریباً یک نوع صنف نیمه واقعی بوده‌اند در عهد مغول وجودشان به عنوان یک صنف ظاهراً فقط در شعر و ادبیات بوده است نه در حیات واقعی؛ در عوض شاید یک طبقه بالنسبه مشخص در این دوره - که تا حدی جای مطوعه قدیم را در دوران انحطاط آنها داشته‌اند - عبارت بوده‌اند از «راهزنان و دزدان» که مقارن دوره غازان خان و البته بعد از پایان دوره کوتاه جدی وی نیز انواع آنها شامل «مغول و تازیک و کرد و لور و شول و شامی» بود

بعلاوه چنانکه رشیدالدین فضل‌الله نقل می‌کند غلامان گریخته، رنود و اوباش شهرها، بعضی روستائیان و اطراف نشینان نیز به ایشان می‌پیوسته‌اند و گاه حتی در بیشتر شهرها جاسوسهایی هم داشته‌اند تا از عزیمت اصناف مردم ایشان را خبر کنند «تاریخ مبارک‌غازانی (۲۷۷)» و البته حکومت امثال چنگیز و امیر چوپان می‌توانسته‌است سرمشقی باشد، برای طبقات دزدان و رهزنان.

بعلاوه یک طبقه ساقط شده (= Declassée) که درین ادوار مخصوصاً یک مسأله اجتماعی مهم عصر را تشکیل می‌داده‌است عبارت بوده از زنان خرابات. لفظ خرابات به معنی جمع خرابه (المحاسن والمساوی / ۱۲۲)، به معنی فاحشه‌خانه (تفسیر ابوالفتوح ۱۱/۴)، به معنی میخانه (معجم الادباء ۱۲۵/۵) استعمال شده‌است و در شعر صوفیه کلام غزلسرایان مکرر اشاره به آن هست (مقاله نگارنده: خرابات، مجله یغما، سال ۱۸ شماره پنجم؛ مقایسه شود با: یادداشت‌های قزوینی ۶/۴ - ۱۹۴).

به موجب روایت رشیدالدین فضل‌الله در روزگار وی «در شهرهای بزرگ زنان فاحشه را در پهلوی مساجد و خانقاهات و خانه‌های هر کس می‌نشاندند»، و نیز «کنیزکان را که از اطراف می‌آوردند چون جماعت خراباتیان به بهای موافق تر از دیگران می‌خریدند» و «اکثر تجار در فروختن ایشان میل به معامله آن جماعت می‌کردند» (تاریخ مبارک‌غازانی / ۳۶۴) اینکه غازان خان در بین سایر اصلاحات خویش، راجع به اصلاح احوال این طبقه نیز اقداماتی انجام می‌دهد حاکی است از زنان خراباتی و خراباتیان درین دوره.

رواج فحشاء در دوره‌ی که کثرت آلام عامه را به شراب و افیون و افراط در لذتهای جنسی می‌کشاند طبیعی بود و بی‌جهت نیست که عبید زاکانی در انحطاط و تدنی اخلاق عصر مایه مناسبی یافته‌است برای طنزهای اجتماعی خویش.

اوضاع دینی عهد سلجوقیان و مغول را آقای باسانی تا حدی با توجه به توزیع جغرافیائی مراکز دینی در ایران این ادوار (کتاب حاضر / ۲۸۴) بررسی کرده‌است. البته حاصل این برداشت می‌بایست این نکته باشد که جامعه ایرانی در آن روزگاران تا

چه حد از این نوع توزیع ادیان و مذاهب تأثیر پذیرفته باشد و اقلیتها و اکثریت‌های مذهبی در هر ناحیه چه نقشی در اوضاع و حوادث عصر داشته‌اند. این نکته‌ایست که در این مورد هم از تعمق آقای باسانی دور مانده‌است هم از توجه طرح کنندگان اصلی کتاب.

این که نصاری یا یهود در یک ولایت تعدادشان قابل ملاحظه بوده‌است بی شک در احوال آن بلاد به نحوی تأثیر داشته‌است چنانکه بعضی کارها مثل طبابت، شراب فروشی، رباخواری، تجارت‌های دور دست غالباً در دست اینها بوده‌است و «طیب عیسوی هُشی» در عهد سلاجقه به همان اندازه وجودش مطلوب بوده‌است که در ادوار قبل از آن حتی یک نام و لباس سریانی و عیسوی می‌توانسته‌است جالب اعتماد باشد. همچنین نه فقط ترسایان «ومغان» در دیر و سرای خویش درین ایام مسلمانان شرابخوار را پذیرایی می‌کرده‌اند، بلکه در این روزگاران نیز مثل عهد جاحظ، کار یک خمار وقتی تمام و بی‌کم و کاست محسوب می‌شده‌است که ذمی باشد - بایک نام ایرانی یا مسیحی مثل آذین، مازباد، میشا، یا شلوما (جاحظ، البیان والتبیین ۱/۴۱) حتی در دوران قبل از سلاجقه نیز یک تن از مغان ری، بر حسب آنچه از روایت رسالهٔ ثانیهٔ ابودلف برمی‌آید (طبع مینورسکی، صفحه ۲۰) برای پادشاهان و امراء خراسان شراب تهیه می‌کرده‌است.

توزیع مذاهب اسلامی نیز که از حیث مسامحه و اغماض بین آنها تفاوت مراتب بوده‌است در احوال اجتماعی عصر و اخلاق و آداب قوم تأثیرش حتمی است این نکته که آقای باسانی این مسائل را مطرح نکرده‌اند ظاهراً از آن روست که خواسته‌اند در چهار چوبهٔ ملل و نحل حرف بزنند نه دربارهٔ آثار و لوازم آنها. اما اینکه کوشیده‌اند به اتکاء مندرجات کتاب تبصرة العوام طرز توزیع و انتشار مذاهب و ادیان ایران سلجوقی را بیان کنند (کتاب حاضر / ۲۴۸) دیگر یک بی احتیاطی علمی است.

کتاب تبصرة العوام مثل همان کتاب النقص که نسبت به آن نیز ظاهراً بیش از حد ضرورت اعتماد ورزیده‌اند، به قول مؤلف حدیقة الشیعه «از برای الزام سنیان» نوشته شده‌است و استناد به آن شاید خالی از خطر نباشد خاصه که نه تاریخ تألیف آن خالی از

اختلاف است و نه مؤلف آن درست معلوم است (دانش پژوه ، فرهنگ ایران زمین ۱۳۸۴/۴ - ۱) بهرحال اگر وی همان مؤلف نزّهة الکرام است پیدا است که قصد وی بیش از هر چیز الزام اهل سنت و بیان فضایل آنها بوده است و اقوال او را نمی توان مثل یک سند خالی از غرض تلقی کرد ، در واقع از روی کتابهای ردود و نقوض - و گرچه در ظاهر به صورت تاریخ مذاهب و ادیان باشد - نمی توان به درستی از حیات عقاید و مذاهب اطلاع یافت .

بعضی مذاهب فقهی یا کلامی در این ادوار در طی کتابها گه گاه ذکر می شود که وجودشان بیشتر کتبی است و مدتها پیش تقریباً تأثیر وجودی خود را از دست داده اند . چنانکه ردّ عقاید و آراء فرقه های مختلف مرجئه ، قدریه و جهمیه ، معتزله در تمام کتابهای ملل و نحل هست اما از خود آن فرقه ها تقریباً جز معتزله در عهد سلاجقه و مغول چندان چیزی نمانده بود . حتی مذاهب فقهی نیز بعضی - باغلبه مذاهب اربعه - تقریباً منسوخ شده اند اما نام آنها باز باقی است از آنجمله مذهب سفیان ثوری در سالهای اول قرن پنجم در شرق تقریباً از بین رفت (ابوالحسن / ۱۲۰) و مذاهب اوزاعی که یک وقت در شام رواج زیاد داشت به سبب دور ماندن از مسیر راه حاج ، در شرق و غرب رواج نیافت (مقدسی / ۱۴۴) .

بهرحال از روی کتابی که در بیان فضایل یک مذهب ، و فضایل تمام مذاهب مخالف تحریر شده و بسیاری از مواد خود را نیز از کتابهای دیگر برداشته است نمی توان با اطمینان وجود آن مذاهب را دریافت . عجب است که آقای باسانی با آنکه خود توجه دارد که فهرست مذاهب منقول وی از تبصرة العوام مغشوش است باز در بیان وضع این عصر بر مندرجات آن تکیه می کند . این بی احتیاطی را قبل از ایشان آقای دکتر صفا هم کرده اند (تاریخ ادبیات ج ۷/۲ - ۱۴۴) .

اما کتابی که تا این حد عامیانه و آکنده از مشاجرات گراف مبالغه آمیز است برای یک مورخ آیا می تواند مقبول و مستند باشد ؟ باز شرحی که در این باره در کتاب النقض

(طبع سید جلال‌الدین محدث تهران ۱۳۳۱/۴۹۲ و مابعد) آمده است و م. موله^۱ در مقاله^۲ کبرویه خود آن را به فرانسوی ترجمه کرده است ازین حیث بیشتر قابل اعتماد است. چرا که ظاهراً مبتنی بر تتبع در کتب جغرافیا و تاریخ است عجب است که آقای باسانی با آنکه از این مقاله^۲ موله استفاده زیاد کرده‌اند به این نکته توجه ننموده‌اند.

در حقیقت مطمئن‌ترین مأخذ در باب اوضاع انسانی - مخصوصاً دین و نژاد - درین ادوار، روایات جغرافیایانویسان است که بیشتر آنها با دقت و غور کافی می‌نوشته‌اند. چنانکه پاول شوارتز هم در کتاب «ایران در قرون وسطی» بیشتر از روی همان مأخذ به تحقیق در ادیان و عقاید مردم بلاد مختلف پرداخته است. و قول مؤلف تبصره را که گاه به طور استطراد و غالباً در تأیید اطلاعات دیگر آورده است و از جمله احوال دینی فارس و کرمان را بر حسب روایات جغرافیایانویسان عرب نقل کرده است^۲.

در باره اوضاع دینی عصر سلاجقه و ایلخانان و توزیع جغرافیائی مذاهب در این ادوار یک مأخذ معتبر مخصوصاً عبارتست از معجم البلدان یا قوت. این نویسنده در بیان احوال بعضی بلاد به مناسبت از احوال دینی آنها اطلاعات مفید به دست می‌دهد، که مخصوصاً اوضاع دینی، تقارن عهد سلاجقه و مغول را روشن می‌کند. چنانکه در باره ساوه که می‌گوید کتابخانه^۳ آنجا در دنیا مانند نداشت می‌نویسد: اهل آن سنتی شافعی هستند (۲۴/۳) در حالی که نزدیک آنجا شهر آوه است که اهل آن شیعه‌اند و با اهل ساوه از قدیم نزاع داشته‌اند (۵۷/۱). در باب ری که آن را بسال ۶۱۷ چندی بعد از تاراج مغول می‌بیند می‌گوید سواد اعظم اهل شهر شیعه بودند و دیگران بیشتر حنفی بودند و کمتر شافعی. اهل رستاق در بینشان هیچ شافعی نبود همه شیعه بودند و اندکیشان مذهب حنفی داشت اما سنتی‌ها - حنفی و شافعی - متحد شده و شیعه را ازین بردند و بعد هم بین خودشان جنگ

1- M. Molé, Kubrawiya, RIS 1961/65-67.

2- Schwarz, p., Iran im Mittelalter, Leipzig 1896, III/150-155; IV/412-415; III/259.260.

افتاد (۸۹۳/۲). این نزاع بین شیعه و سنی، بین حنفی و شافعی، در تمام دوره سلاجقه و مغول وجود داشت، و اخبار آنها را ابن اثیر و ابن الجوزی و دیگران نقل کرده‌اند و از آنها نیز می‌توان احوال غلبه این مذاهب را در بلاد مختلف دریافت.

در قسمت جغرافیای نزهة القلوب مستوفی (طبع دبیر سیاق، طهران ۱۳۳۶) نیز، اطلاعات بسیار در باب مذاهب و عقاید این ادوار - سلاجقه و مغول - می‌توان یافت. فی‌المثل راجع به اهل آوه می‌نویسد: شیعه اثنی عشری‌اند و در آن مذهب به غایت متعصبند و باهم اتفاقی نیکو دارند (۶۶/). در باب اصفهان می‌نویسد اکثر سنی و شافعی مذهب (اند) و در طاعت درجه تمام دارند (۵۳/). از ری بدین گونه یاد می‌کند: و اهل شهر و اکثر ولایات شیعه اثنی عشری‌اند الا دیه قوه و چند موضع دیگر که حنفی باشند (۵۹/). و از قزوین که خودش اهل آنجاست چنین سخن می‌گوید: و مردم آنجا بیشتر شافعی مذهبند و در کار دین بغایت صلب و زیرک، اندکی حنفی و شیعی نیز باشد و با وجود قرب جوار هرگز مأسور ملاحظه نشدند (۶۳/). اما در باب اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و خرکان و خستجان می‌نویسد: چون کوهی‌اند از مذاهب فراغتی دارند اما به قوم شیعه و بواطنه نزدیک‌تراند (۶۵/).

مآخذ تاریخی و جغرافیایی بسیار هست که احوال دینی بلاد مختلف را درین ادوار از آنها می‌توان به دست آورد. فی‌المثل از کلام زنجشیری که خود یک معتزلی است برمی‌آید (ربیع الابرار، باب البلاد والدیار) که اهل خوارزم به مذهب معتزله گرائیده بودند و یاقوت (معجم‌الادباء ۱۹/۱۲۴) حتی یادآوری می‌کند که محمود بن جریر ضبی اصفهانی بود که مذهب معتزله را در خوارزم وارد کرد و مردم به سبب جلالت وی به آن مذهب گرویدند (فروزانفر، تعلیقات معارف بهاء ولد / ۲۸۴). از روضات الجنات زججی (۳۰۷/). درباره مذهب باطنی در قهستان، از تاریخ گیلان مرعشی (۶۵ - ۶۰) در باب اسماعیلیه در الموت، حتی بعد از سقوط الموت می‌توان اطلاعات به دست آورد، و توزیع جغرافیایی مراکز دینی عهد سلجوقیان و مغول را - نه فقط به اتکاء اطلاعات تبصرة العوام

و کتاب النقص - بلکه مخصوصاً به عدد مآخذ مختلف کتب جغرافیا، تواریخ و محلی تواریخ عمومی می‌توان بررسی کرد. چنانکه سفرنامه ابن بطوطه و بنیامین تطیلی درباره احوال دینی مسلمین و یهود درین ادوار مرجع عمده بشمارند.

به مناسبت بحث از شیعه آقای باسانی جزو فرقه‌های شیعه ایران از روی تبصرة العوام صحبت از فرقه نصیریه (به فتح نون) کرده‌اند، که می‌گویند تمام فرقه‌های شیعه حتی اسماعیلیه نیز آنها را از اسلام خارج می‌شمارند (کتاب حاضر / ۲۹۰) این فرقه در واقع همان فرقه معروف نصیری (به ضم نون) است منسوب به محمد بن نصیر نمیری که گویند از اصحاب امام حسن عسکری بوده‌است و بعد از وی دعویهای شگرف کرده‌است. (عباس اقبال، خاندان نوبختی / ۲۶۶). آقای باسانی ظاهراً به مناسبت اتکاء بر قول مؤلف تبصرة، این فرقه را بکلی کنار گذاشته‌است و از سایر فرقه‌های شیعه بحث کرده‌است. نصیری‌ها در عهد تألیف تبصرة العوام در کجای ایران می‌زیسته‌اند چیزی در این باب در بحث تبصرة العوام و تحقیق آقای باسانی نیست. اما این نکته محقق است که در عقاید این طایفه عناصر فرهنگی ایرانی تأثیر بارز و قطعی داشته‌است نه فقط به سبب موقعیتی که سلمان فارسی در اعتقادات آنها دارد بلکه مخصوصاً یک نشانه این تأثیر عبارت است از آداب و ادعیه آنها در مراسم نوروز و مهرگان. چنانکه از کتاب سیل راحة الارواح ... المعروف بمجموع الاعیاد، تألیف ابی سعید میمون بن القاسم الطبرانی النصیری (عنی بتصحیح ر. شتروپان. المجلد ۲۷ من مجلة الاسلام. برلین ۱۹۴۶) برمی‌آید یوم النوروز - که آداب آن را از تاج برنهادن از انواع گل و آب پاشیدن بانوعی تعبیر رمزی تعبیر می‌کنند و خود این روز را نوروز می‌خوانند، نزد قوم اهمیت بسیار داشته‌است (مجموع الاعیاد / ۱۸۹ - ۱۸۸ مقایسه شود ایضاً با ۹/ - ۱۹۸) چنانکه راجع به مهرگان هم تأکید بسیار داشته‌اند و حتی دعاهایی مخصوص مهرگان می‌خوانده‌اند، که در طی آن عبارات آمیخته با الفاظ کهنه فارسی هست. (مجموع الاعیاد / ۵ - ۲۲۴). مثل این عبارت «یانوبهار یانوبهار یانوبهار زینهار زینهار، بهمن الازلی بالظهور الکنهوری وروزبه السلسلی، بالموبدان، بموبد الموبدان، یانوبهار

یانوبهار یا نوبهار زینهار زینهار زینهار...» که از لحاظ ترتیب و توالی قرآن و هم از لحاظ خطاب و نوع الفاظ بی شباهت نیست به «آفرین موبد موبدان بعبارت ایشان که در نوروزنامه (طبع مینوی ۱۹/۱۸-۱۸) آمده است.

چون سخن از نصیری و غلاة به میان آمد توجه به این نکته نیز لازم است که احوال غلاة در بلاد لر و جبال و آذربایجان و طبرستان در این دوره سلجوقیان و مغول درخور تحقیق و توجه بیشتر بوده است و ارتباط غالب آنها با مقالات مانی و مزدک و دیسان و انتساب آنها با اهل کوفه و عراق (ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه ۱/۳۷۵) نحوه انتشار این عقاید را در اوایل عهد پیدایش آنها بیان می کند.

آقای باسانی راجع به فرقه معروف به اهل حق در این دوره نیز درین کتاب هیچ اشارت نکرده اند و حتی در کتاب دیگر خود موسوم به ایران دینی، طبع میلانو ۱۹۵۹ نیز چیزی در این باره نیاورده اند. در واقع با آنکه راجع به اهل حق هیچ سابقه تاریخی دقیقی در مآخذ نمی توان یافت ارتباط نام بابا خوشین در سلسله مراتب پیران قوم با نام باباطاهر لر قرینه ای است بر اینکه مقارن اوایل سلجوقیان (رك: راحة الصدور ۹-۹۸) از این جماعت کسانی در حدود جبال وجود داشته اند اگر چه ظاهراً در آن ادوار این فرقه دینی به این نام امروز - که یک نوع لقب آکنده از خودستایی است - مشهور نبوده اند و احتمال دارد در نزد عامه اهل سنت به نام اباحی، خرمی، یا مزدکی - که یک دشنام یا تهمت عمومی بوده است نسبت به همه فرقه های غیر رسمی عصر - خوانده می شدند. این همان عنوان است که خواجه نظام الملک در سیاست نامه خویش حتی باطنی ها را بدان عنوان می خواند، و در ادوار بعد آن را در ردیف زندقه و مزدکی برای فرقه های جدیدتر حتی حروفیه و نقطویه هم بکار برده اند.

آقای باسانی در صحبت از ماجرای توطئه آلافرنگک نسبت مزدکی را که در مورد پیران و مشاوران آلافرنگک در کتابهای تاریخ آن عصر بکار رفته است ظاهراً بیش از حد لازم

1- A. Baisani, Persia Religiosa, Milano 1959.

جدی گرفته‌اند. اینکه واقعاً شیخ یعقوب باغبانی و نظایر او در عهد غازان خان مغول مذهب مزدک عهد ساسانی را داشته‌اند ظاهراً بکلی یک خیال واهی است و عنوان مزدکی در آن دوره مثل ادوار بعد، در واقع بهانه‌ی بوده‌است برای اینکه قوم را خون ریختنی کرده باشد و کشتنی. چنانکه شیخ مقتول، شهاب‌الدین سهروردی را هم که اهل همین بلاد جبال بود و با مقالات مربوط به نور و ظلمت آشنایی داشت یک قرن پیش مخالفان باهمین تهمت زندقه و الحاد کشتند. این شیخ یعقوب باغبانی وقتی از پیران خود صحبت می‌کرده‌است و غازان مغول را از آنها می‌ترسانیده‌است بی‌شک نظرش به مزدک و بابک و جاویدان بن سهل و امثال آنها نبوده‌است، به پیران جبال از قبیل باباطاهر و باباجعفر و باباخوشبین نظر داشته‌است که بعضی از آنها در عهد سلاجقه نیز حتی مورد تکریم و احترام یک سلطان سنی مثل طغرل بیگ نیز می‌بودند (راحة الصدور / ۹۹ - ۹۸). فرقه‌های اهل حق که هنوز نیز در لرستان، کردستان و آذربایجان هستند در عهد غازان هم مثل امروز به پیران خویش زیاده معتقد بوده‌اند و آنها را «مظهر و تجلی» حق می‌خوانده‌اند.

یک خاصیت این روزگاران زودباوری عامه بوده‌است در مسائل دینی که جا داشت در این فصل با دقت و تفصیل کافی بررسی می‌شد. درست است که در ادوار پیش و در همه ادوار این زودباوری عام که ناشی از یک امید مبهم به رهایی نهایی از تعدی و بی‌عدالتی جاری و رایج فرمانروایان عصر و از تجاوز آنها به حقوق عامه بوده مایه پیشرفت دعوای مدعیان ولایت و یانبوت بوده‌است اما در این دوران مغول و تاتار بعضی ادعاها مقبول عام واقع شده‌است که وجود آنها حاکی است از نوعی حالت انتظار یا تسلیم در نزد عامه.

ماجرای خروج قاضی شرف‌الدین شیرازی یک نمونه از این احوال است که در سال ۶۶۳ در فارس دعوی مهدویت کرد و برای فرونشاندن او لشکر کشی ضرورت یافت که تلفات بسیار به خلق وارد آورد (وصاف / ۲ - ۱۹۱). نمونه دیگر شهرت و قبولی است که در اوایل قرن هفتم ابوالرضارتن هندی یافت، معروف به بابارتن. وی در اوایل این

قرن مدعی بود که نه فقط از اصحاب رسول بوده است بلکه ظاهراً ادعا داشت که عهد عیسی مسیح را نیز درک کرده است. حدیثهایی هم جعل و روایت می‌کرد که به نام او «رتنیا» خوانده می‌شد و یک عده آدمهای خوش باور هم دور و برش جمع می‌شدند (برای اخبار ابوالرضا رتن و مآخذ آن رجوع شود، محمد قزوینی، شدالازار / ۲۳۱ - ۲۳۰ و همچنین به سلطان القرانی، روضات الجنان / ۲ - ۵۴۱). یک زن نیز به نام رحمة خوارزمی در همین ادوار مدعی بود که در خواب از دست شوهر شهید خویش غذای بهشتی خورده است و دیگر درین دنیا گرسنگی ندارد و این دعوی وی که نظایر آن در محافل صوفیه عصر کم نیست، زائران و علاقمندان را نزد وی می‌کشانیده است (امین احمد رازی، هفت اقلیم ۱۶/۳ - ۳۱۵)، در چنین احوالی خروج امثال تارابی و شیخ یعقوب باغبانی می‌توانسته است تعداد زیادی از عوام را جمع کند و عامه اهل سنت و علماء که چنین دعاوی را تجاوزی به اسلام و شریعت می‌دیدند همه اینها به یک نام می‌خوانده‌اند: زندقه یا مزدکی.

حتی شیعه امامیه که اهل سنت آنها را روافض می‌خوانده‌اند نیز در نزد متشرعه سنی چنان منفور بوده‌اند که بایک ایلخان بیگانه مغول نیز به آسانی نمی‌شده است از قبول آن حرف زد با اینهمه در عهد مغول مذهب شیعه تدریجاً مورد توجه واقع شد و حتی بعضی ایلخانان خود به آن گرویدند. این گرایش به تشیع که در عهد الجایتو به دنبال یک مباحثه کلامی جنبه رسمی یافت مقدمه اش در واقع از عهد غازان خان شروع شد و غازان بی آنکه تظاهر زیادی به تشیع کند تمایلات شیعی خود را نیز پنهان نمی‌کرد (رشیدالدین فضل الله تاریخ مبارک غازانی / ۶ - ۲۸۵ مقایسه با / ۱۹۱ - ۱۹۰).

این تمایلات شیعی ایلخان مغول بیش از آنکه به قول آقای باسانی (کتاب حاضر ۵۴۴) ناشی باشد از نفرت و ملال نسبت به اختلافات بین حنفی و شافعی، شاید تا حد زیادتری مخصوصاً در عهد غازان خان به سبب این نکته بود که تسلیم به تسنن و هماهنگی با امراء و سلاطین سنی دیگر تا یک حد لازمه اش قبول تبعیت روحانی بود از خلیفه عباسی - که جد بزرگ ایلخانان هلاکو خان مغول بساط وی را در بغداد برچیده بود و

با این حال هنوز یکک شبح خیال‌وش از خاندان عباسی در مصر به عنوان دست پرورده یا دست نشانده^۱ ممالیکک عنوان خلافت داشت .

حکومت غازان در واقع بر روی خرابه^۲ خلافت عباسیان بغداد به وجود آمده بود و ایلخان مغول ظاهراً میل نداشت با قبول تئوریهای اهل تسنن درباره^۳ خلافت اساس حکومت خود و اخلاف خویش را سست و حتی بی پایه کند . چنانکه وقتی غازان خان از سلطان مصر طلب کرد که نام وی را در سکه و خطبه ذکر کند جواب وی که باخونسردی تمام از خبر اسلام غازان توأم بود مشتمل بر این نکته بود که در این صورت می بایست نام وی در زیر نام خلیفه^۴ عباسی باشد . و این حرف زیاده از حد خشم و نومیدی غازان خان را برانگیخت و ظاهراً همین امر بود که وی - و جانشین وی الجایتو - را واداشت تا در تمایلات شیعی تکیه گاه تازه‌یی پیدا کند ، برای مبارزه با ممالیکک مصر که دشمن ایلخانان و مغول بودند و تاحدی به همین سبب نیز خلافت عباسی را در آن خطه بعد از سقوط بغداد از سر علم کرده بودند و به اتکاء آن سلطنت خویش را مشروع می خواندند در مقابل سلطنت ایلخانان که یکک عصیان مستمر بر ضد خلیفه^۵ پیغمبر و بهر حال از لحاظ شریعت یکک سلطنت نامشروع بیش نبود .

در چنین احوالی طبیعی بود که ایلخانان - غازان و الجایتو - به تشیع روی آورند خاصه که تشیع ، چنانکه امیر طرمطاز یکک بار به الجایتو گفته بود ، مبتنی بود بر تصدیق حکومت موروثی در حالی که در تسنن حکومت موروثی در مورد خلافت مطرح نبود (سفرنامه^۶ ابن بطوطه / ۲ - ۱۵۱ مقایسه شود با حافظ ابر و مجمع التواریخ ، و میرخواند، روضة الصفا) اما اگر در اواخر عهد الجایتو شعائر سنت تجدید شد ظاهراً سببش تغییر اعتقاد ایلخان نبود بلکه علت آن عبارت بود از نوعی مصالحه^۷ وی با امراء سنی و تجدید نظر در سیاست کلی راجع به ممالیکک و مصر .

در باب احوال یهود و نصاری در عصر مغول آقای باسانی به پاره‌یی نکات مهم توجه ورزیده اند اما یکک نکته^۸ دیگر که شاید به یکک بحث طولانی می ارزید این است که

آنچه وضع دینی عهد مغول را بطور کلی مشخص می کند تنها تساهل مذهبی مغول - یا بی قیدی آنها نسبت به مفهوم دیانت و شریعت به قسمی که در دنیای اسلام فهمیده می شد نبود بلکه « حذف » عنوان خلیفه و برانداختن « مرکز سیاسی » اسلام خود بخود یک نوع خلأ به وجود می آورد که در آن نه یهود و نصاری تحت قیود و حدود مندرج در عنوان « ذمی » بودند نه اهل مذاهب مختلف اسلامی محدودیتی از لحاظ شریعت می شناختند و نه مذاهب سنت در خلافت و سلطنت تکیه گاه خاص داشتند .

این امر نه فقط به مدعیان ولایت مجال ظهور می داد و مذاهب مختلف را در اظهار مقالات خوبش آزاد می کرد بلکه یهود، نصاری و مجوس را نیز از قید جزیه و محدودیتهای مربوط به اهل کتاب معاف می داشت . چنانکه حتی یهود و نصاری در این مدت - مثل بودائیهای مغول - توانستند در قلمرو اسلام معابد تازه بسازند : کاری که در دوره تسلط اسلام و سلاطین مسلمان لا اقل از جهت نظری غیر ممکن بود .

در حقیقت نصاری شرق و یهود در این دوره آسایشی به دست آوردند که از ادوار قبل بمراتب بیشتر بود اما این نکته بهیچ وجه معنی رواج و شیوع دیانت آنها در بین مسلمین نداشت و بیشتر یک مسأله اجتماعی بود تادینی .

نفوذ یهود در دستگاه ارغون با آنکه تاحدی در انظار مسلمین عجیب می نمود حتی در جامعه اسلامی قبل از مغول نیز بکلی بی سابقه نبود و آنچه آن را بیشتر به شکل یک مسأله اجتماعی در آورد سرو صدای دیوانیان مسلمان بود که این دفعه می توانستند رقبای خود را به نام آنکه یهودی هستند از میدان بدر کنند .

در هر حال راجع به این وزیر یهودی احتمال می رود چنانکه گروسه می گوید مخالفانش قدری بیش از حد معقول مبالغه کرده باشند (Grousset, L'Empire 1447) وزارت وی در حقیقت بهیچ وجه در حکم ترویج و حمایت از دین یهود محسوب نمی شد . مغول رویهم رفته چندان در امر دیانت تعصب نمی ورزید یا چنین مفهوم و تصویری در ذهن نداشت چنانکه یک مسلمان - محمود یلواج - را نیز سالها در ایام سلطنت او گنای قاآن ، در بلاد

ختا و ماوراءالنهر و خوارزم حکومت دادند (عبّاس اقبال، محمود یلواج خوارزمی، مجله دانشکده ادبیات ۲ : ۶۹/۲) بی آنکه این امر مرادف حمایت از مسلمین باشد یا علاقه به اسلام.

یهودی بودن سعدالدوله البته در دیوان که هنوز بهر حال تحت سلطه محاسبان و دبیران مسلمان بود ممکن بود یک نقطه ضعف او محسوب شود. اما اینکه وی واقعاً کوشیده باشد خان ساده لوح مغول را به خیال ایجاد یک دیانت تازه بیندازد و اسلام را از بین ببرد یا کعبه را چنانکه مخالفان وی می گفتند تبدیل به بتخانه کند ظاهراً یک تهمت بود که می بایست مقدمات سقوط وی را فراهم سازد. چون این یهودی هم یک چند جلوی استفاده اشراف مغول را گرفت و هم بعضی همکیشان خود را بجای دیوانیان مسلمان جلو انداخت همین گناهها بس بود که او را در دربار ایلخان بهر چیز متهم کنند و با کنایه و تعریض همه جا عمال دیوان فریاد بر آورند که : تهودوا قد تهود الفلک (تاریخ و صاف / ۲۴۷).

در حقیقت یهود، در ادوار قبل از مغول نیز در جامعه اسلامی خیلی آسوده تر بوده اند تا در جامعه مسیحی اروپا و مخصوصاً در تجارت و طبابت نقش قابل ملاحظه‌ی داشته اند و در غالب بلاد ایران پراکنده بوده اند چنانکه مقارن همین ادوار نزدیک به عهد مغول، به موجب روایات بنیامین تطیلی، به ندرت در ایران شهری وجود داشته است که تعدادی از این جماعت در آن نبوده است. (رک : A. Gabriel, Die Erforschung Persiens/28) وجود این اقلیت‌های مذهبی یهودی و وجود جماعت‌های نصاری البته شکل خاص جامعه اسلامی را درین ادوار بیان می کند اما تا آنجا که وجود این اقلیتها در زمینه عقاید و آراء مذهبی و رهبری مناظرات دینی با فعالیت‌های مربوط به اعتقادات - منشاء تأثیری نباشد نمی توان احوال دینی این دوره را از وجود آنها دریافت.

آنچه درین جا، برای تبیین احوال دینی ایران این عصر و نقشی که یهود و نصاری در آن داشته اند تا حدی ممکن بود بحث ضرورت یا فایده علمی داشته باشد اشارت به اقدام آنها بود در ترجمه کتاب مقدس یا در طرح مسائل کلامی. ترجمه فارسی دیاتسارون که

یادگار همین ادوار است یک نمونه از این فعالیت بشمارست و آقای باسانی اگر به آن توجه کرده بود می توانست از آن بعضی اطلاعات راجع به احوال ترسایان ایران در این روزگاران بدست آورد .

این ترجمه اناجیل که ظاهراً به وسیله یک مسیحی فارسی زبان و در زمان گیکخاتو ترجمه شده نشان می دهد که زبان فارسی درین ایام در بین غالب مسیحی های بلاد مختلف ایران وسیله عمده بی بوده است برای فهم انجیل . به موجب مقدمه آن ، در این اوقات در خراسان ، مازندران ، هرات ، طوس و نساپور ، « عماده داران از نساطره و ارمن و غیره » بوده اند که مقارن خروج مغول پدران و جدان آنها به آن ولایت ها آمده بودند ، و فرزندانشان در این روزگاران جز به فارسی سخن نمی گفته اند . از آن جمله پیداست که غیر از عماده داران مازندران و هرات ، در نساپور دیری به نام دیر شهدا مارسرگین و در سناپاد طوس نیز یک دیر دیگر وجود داشته است که مترجم دیاتسارون دونسخه از چهار نسخه خود را به آنها اختصاص داد . آیا این مترجم واقعاً همان عزالدین مظفر بوده است که در دربار گیکخاتو مشاور و وزیر بشمار می آمده است و فکر ایجاد و ترویج چاو گیکخاتو منسوب بدوست ؟ احتمالی است که داده اند و بعید نیست که بکلی درست نیز باشد .

همچنین واقعه ابن کمونه ، سعد بن منصور ، و شبهات معروف او در کتاب تنقیح الابحاث للملک الثالث (طبع موسی پرلمان جامعه کالیفرنیا ۱۹۶۷) نمونه یک فعالیت کلامی و مذهبی یهودست در جامعه اسلامی عصر ایلخانان . این ابن کمونه که در عصر اباقاخان و سلطان احمد تکودار در بغداد می زیست ، چنانکه مورخ بغدادی ابن القوطی ، (الحوادث الجامعه والتجارب النافعه ، طبع مصطفی جواد ، بغداد ۱۹۳۳/۴۴۱) می نویسد در سال ۶۸۳ به سبب تألیف تنقیح الابحاث مورد تعقیب و آزار مسلمانان واقع شد و به زحمت از غوغای عام جان بدر برد . کتاب وی یک نقد کلامی و فلسفی بود در باب ادیان سه گانه اسلام ، آئین یهود و آئین نصاری ؛ اما در بیان ضعف این ادیان لحن کلامش طوری بود که دیانت اسلام و نصاری در آن بیشتر جرح می شد تا دیانت یهود . ماجرای ابن کمونه وضع

دین یهود را در جامعه اسلامی این عصر نشان می‌دهد و از آن برمی‌آید که علماء یهود اگر فعالیت تبلیغی نداشته‌اند لا اقل در معارضه با اسلام ونفی ورد قرآن تاحدی می‌کوشیده‌اند .

ماجرای سعدالدوله را نمی‌توان در بررسی احوال دینی عصر مغول به عنوان یک ملاک قابل توجه و حاکی از فعالیت یهود تلقی کرد . عجب آنست که آقای باسانی علاوه بر آن حتی احوال خواجه رشیدالدین فضل‌الله را نیز به عنوان یک جریان مربوط به یهودیت مطرح بحث کرده‌اند .

درست است که اصل وی را در همان زمان خودش ، بعضی یهودی می‌دانسته‌اند و حتی بعدها یک شاهزاده تیموری به تبعیت از این شهرت جسد وی را به مقابر یهود منتقل کرد . لقب عمادالدوله و موفق‌الدوله - که در این زمانها به غیر مسلمین داده می‌شد - در نام جلد و پدرش و نیز اشتغال خود او در اوایل حال به حرفه طبابت و همچنین قول صریحی که در بعضی مآخذ از خود او نقل کرده‌اند ممکن است دلیل یهودی‌الاصل بودنش باشد . اما در اینکه وی در تمام مدت وزارت و حتی مدت قبل از آن مسلمان بوده است هیچ شک نیست و احتمال دارد که پدرش نیز مسلمان بوده است . آنچه در یک رساله راجع به لاله‌آل‌الله در لطائف الحقائق او آمده است (رجوع شود به : الرسالة الموسومه بر رسالة لاله‌آل‌الله ، للاستاذ هانری ماسه در Melanges Taha Hussain, le Caire 1962/77-84) گواه کافی است بر صدق اسلام او . از اسأله و اجوبه او و همچنین از مکاتبات رشیدی نیز که پر از اخلاص نسبت به اسلام و ائمه و خلفا و مشحون از صدق و صمیمیت نسبت به مشایخ و صوفیه است این نکته محقق است ، بعلاوه انتساب و خویشاوندی سببی خانواده وی با خانواده شیخ شهاب‌الدین سهروردی امکان این تصور را که خانواده وی در عهد ایلخانان هنوز واقعاً یهودی بوده‌اند رد می‌کند .

از اینها گذشته وصیت نامه او و اوقاف و صدقات و نذور و هدایایی که در طی آن جهت مشایخ و سادات و صوفیه و زهاد هست بخوبی نشان می‌دهد که مرد در وقتی که هیچ

ضرورت و الزامی برای اظهار اخلاص دروغی نسبت به اسلام نداشته است یک مسلمان واقعی بوده است .

با این حال تعجب است که آقای باسانی (کتاب حاضر / ۵۴۱) وقتی درباره نفوذ یهود در دوره ایلخانان سخن می گوید نام وی را پیش می کشد و می گوید خواننده را مطمئن کند که حتی « مرگ وی به نفوذ یهود در دربار ایلخانان یکسره پایان نداد » .

جالب این است که عین این کلام باسانی در کتاب « مغول در ایران » تألیف برتولد اشپولر نیز هست^۱. و آقای باسانی این عبارت را با چندین فقره دیگر تقریباً با قدری تصرف از کلام اشپولر اخذ کرده است. از آنجمله است داستان مقاومت اهل سنت در مقابل الجایتو در شیراز و اصفهان و بغداد (کتاب حاضر / مقایسه با اشپولر / ۲۴۳) .

این گفته اشپولر و باسانی در واقع حیرت آور است . آیا باید توقع داشت مرگ یا قتل یک وزیر مسلمان که شاید فی المثل یهودی الاصل هم بوده است و البته در اصل این حرف هم چنانکه خود آقای باسانی تصدیق دارد توافق نظر قطعی وجود ندارد ، نفوذ یهود در دستگاه ایلخان مغول بکاهد؟ یک وزیر مسلمان البته کارش پروبال دادن به یهود و برکشیدن آنها نبوده است تا سقوط او تأثیری در سرنوشت یهود داشته باشد یا نه .

در بیان احوال تصوف در عهد ایلخانان باسانی به این نکته مخصوصاً توجه می دهد (کتاب حاضر / ۵۴۵) که در این عهد تصوف به مسائل نظری و مطالعه جنبه های فلسفی عقاید اهتمام خاص داشت . این نکته را وی تا حدی ناشی از تأثیر محیی الدین عربی می داند اما در عین حال این را نیز به درستی یادآوری می کند که جنبه عملی تصوف نیز درین دوره نمایندگان مبرزی مثل فریدالدین عطار و جلال الدین مولوی به وجود آورد ، دو طریقه عمده از صوفیه را درین دوره مخصوصاً مهم می شمارد که عبارت باشند از کبرویه و سهروردیه و به تبعیت از تحقیقات موله راجع به سلسله کبرویه^۲ تأکید می کند که در نفوذ تدریجی

1- Spuler, B. Die Mongolen in Iran, Berlin / 1955 / 249.

2- Molé, M. Les kubrawiya entre Sunnisme et shiisme... Rel, 1961, Tome XXIX.

تشیع در تصوف ایرانی مکتب کبرویه مخصوصاً اهمیت داشت (کتاب حاضر / ۵۴۵).
 در باب تصوف البته باید توجه داشت که روی هم رفته نزد آنها اختلاف سنتی و شیعه - جز به ندرت - چندان قابل توجه نیست و حتی قطع نظر از بعضی متعصبان که که در کسوت تصوف بوده‌اند، سایر مشایخ به این گونه منازعات مذهبی با نظر عالی می‌نگریسته‌اند، و بعضی از آنها چنانکه مجدالدین بغدادی در تحفة البرره (به نقل فروزانفر، احوال عطار / ۵۸، ۵۹) می‌گوید در واقع بیشتر می‌کوشیده‌اند در مسائل شرعی بین مذاهب مختلف جمع کنند و مقید به تبعیت یک مذهب فقهی خاصی نبوده‌اند، در مسائل ذوقی نیز حتی اسلام را هم شرط اصلی برای نیل به حقایق روحانی نمی‌دیده‌اند. از این گذشته تشیع نیز تا بدان حد که آقای باسانی می‌گوید (کتاب حاضر / ۲۹۹) و از تبصرة العوام نیز برمی‌آید، با تصوف مخالفت ندارد.

اینکه علماء شیعه بعضی از فرقه‌های صوفیه را قدح کرده باشند ناظر به قدح تصوف نیست مربوط است به اهل بدعت از صوفیه. چنانکه از اهل سنت نیز بعضی علماء در قدح صوفیه سخن بسیار گفته‌اند.

توجه به تمایلات شیعی نیز در بین متصوفه از سعدالدین حموی آغاز نمی‌شود. شیخ عطار که تقریباً چهل سال قبل از وی می‌زیسته است، نسبت به تشیع تمایل بیشتر نشان می‌داد (فروزانفر، احوال عطار / ۶۱ - ۶۰) حتی خود نجم‌الدین کبری، و مجدالدین بغدادی نیز از تمایلات شیعی خالی نبوده‌اند.^۱

بطوریکه مجدالدین بغدادی تصریح می‌کند و درمآخذ دیگر نیز به اشارت و صراحت هست تقریباً تمام مشایخ صوفیه سند خرقه خود را به علی بن ابی طالب می‌رسانیده‌اند. به موجب روایت نجم‌الدین کبری نسبت تمام فرقه‌های صوفیه به اهل بیت که اصحاب کسا بوده‌اند منتهی می‌شود (Molé, Kubrawiya/70-71) الجایتو سلطان که شیعه بود و

1- Meier, F. Die Fawaih/ 163, c. f. Molé, M. Kubrawiya/71.

در امور راجع به شریعت مدتها جز با اجازه و رضای علامه حلی قدم بر نمی داشت برای صوفیه خانقاه بنا می کرد و ابن بطوطه که در عهد ایلخانان به ایران و عراق آمد حتی در بقعه مزار علی بن ابی طالب صوفیان شیعه را دید که به خدمت و اعتکاف اشتغال داشتند. در بین حوادث عمده تاریخ این دوره یک واقعه مهم که جنبه دینی نیز داشت عبارت بود از تأسیس دولت اسماعیلیه. در واقع اسماعیلیه نزاری که در عهد سلاجقه تجسم «مخالفت» با حکومت وقت بودند تدریجاً قسمت عمده‌ی از عناصر ناراضی را در صفوف خویش جذب کردند.

رفتار حسن صباح به عنوان مؤسس و رهبر یک نهضت با چنان بی طرفی و عدالت خشونت آمیزی توأم بود که در داخل صفوف نهضت بجایی برای مخالفت باقی نمی گذاشت اما چندی بعد از عهد او مخصوصاً با اعلام «قیامت» به وسیله حسن ثانی - معروف به علی ذکرة السلام - در داخل صفوف باطنی هم «مخالفت» راه خود را پیدا کرد. این اعلام قیامت در حکم رجوع کامل به تأویل و نسخ تمام ظواهر شریعت بود. و ازین پس بود که به قول رشیدالدین فضل الله اسماعیلیه را ملاحظه خواندند (جوامع التواریخ، چاپ دانش پژوه / ۱۶۵). خود حسن ثانی یک سال و نیم بعد از اعلام قیامت بردست یک تن از کسان خویش که ظاهراً از این اقدام وی ناراضی بود کشته شد.

تاریخ اسماعیلیه از این پس عبارت شد از یک کشمکش دائم بین دو نوع جاذبه: گرایش به الحاد و گرایش به اعتدال. اولی عبارت بود از رجوع به تئوری قیامت و دومی مشتمل بود بر رجوع به اصل تعلیم در حالی که نورالدین محمد پسر و جانشین حسن ثانی، با ترویج اصل «قیامت» اسماعیلیه را بکلی تقریباً از حوزه اسلام خارج کرد، پسرش جلال الدین حسن معروف به نو مسلمان آن را دوباره به حوزه اسلام بازگرداند اما در واقع نه دیگر وی - که یک امام سنی مذهب بود - می توانست وجود دولت مستقل الموت را توجیه کند نه الحاد ناشی از قیامت که «پدر» و «جدش» ترویج کرده بودند ممکن بود تمام اهل قلاع را بکلی راضی نماید. در عهد خلافت جلال الدین حسن در واقع آنچه الموت را

به عنوان یک دولت مستقل نگمیداشت استحکام طبیعی قلاع بود و ضعف و اختلاف در بین رقیبان و مخالفانشان .

تاریخ دولت اسماعیلیه را آقای هاجسن از روی یک تحقیق مفصل تر خویش در اینجا تلخیص کرده است و تاحدی تکمیل ، با توجه به این نکته که مأخذ عمده مطالعات راجع به اسماعیلیه نزاری کتابهای اهل سنت و در واقع مخالفان آنهاست اهمیت و اشکال کاری که هاجسن انجام داده است روشنتر می شود .

همین نکته است که کار وی را محدود کرده است به نقل و روایت یک سلسله حوادث که تبیین قسمت عمده اسباب و علل آنها به درستی ممکن نیست با این همه وی بادی محققانه کوشیده است از اطلاعات مغشوش یک جانبه تاریخ بسازد و ساخته است . بعلاوه ، برای آنکه بتواند آن تصویر « شیطانی » را که نام حشاشین در اذهان عادی به وجود می آورد از خاطره ها بزداید تمام افسانه ها را که در این باب هست کنار گذاشته است و بیشتر باموادّی کار کرده است که می توان آنها را واقعیت خواند .

از این روست که در احوال حسن صباح نه افسانه سه یار دبستانی را که رشیدالدین فضل الله آورده نقل نموده است نه بر مندرجات نامه منسوب به وی خطاب به ملکشاه که قاضی شوشتری آورده است تکیه کرده . در حقیقت اشکال همدرس بودن این سه تن - خواجه نظام الملک ، حسن صباح و عمر خیام - بیش از آن است که آنرا بتوان قبول کرد . نامه حسن صباح به ملکشاه نیز - که آقای نصر الله فلسفی (هشت مقاله / ۴۰۶ و بعد) به صحت آن اعتماد کرده است یک سند معمول بیش نیست و جعل کننده این قدر نمی دانسته است که ماجرای سید علاء الملک ترمذی نزدیک دو قرن بعد از عهد سلطان محمود غازی و نزدیک یک قرن بعد از عهد ملکشاه بوده است ، ممکن نیست حسن صباح از آن در نامه خویش خطاب به ملکشاه یاد کرده باشد . اجتناب از این گونه افسانه ها بیان هاجسن را قابل اطمینان کرده است اما ظاهراً هنوز زود است که با وضع فعلی اسناد و مدارک بتوان یک تاریخ دقیق درباره دولت اسماعیلیه نوشت .

شاعران و نثر نویسان اواخر سلجوق و مغول ، عنوان فصلی است که در آن آقای ریپکارا راجع به ادبیات ایران درین ادوار بحث می کند . آیا همین عنوان شاعران و نثر نویسان فارسی کافی است که احوال ادبی این عصر را که فرهنگ آن هنوز تا حد زیادی عربی است بیان کند ؟ بی شک نه و این نقص ناشی از شتاب و سبکسری ناروایی است که طراحان کتاب بخرج داده اند . البته آقای ریپکارا بجهت این نقص نمی توان ملامت کرد .

این شتابکاری و بی دقتی طراحان هم فصل راجع به هنرهای بصری را درین کتاب چیزی ناتمام کرده است هم فصل راجع به علوم دقیقه را . در واقع نه علوم ایران درین دوره منحصر به ریاضیات بوده است نه هنرهای آن تنها بصری . که می تواند حق ادب ، هنر و علوم ایران را در عهد سلاجقه و مغول ادا کند در حالیکه بحث را تنها منحصر به نظم و نثر فارسی ریاضیات و مکانیک ، معماری و نقاشی نماید ؟ آیا آنهمه آثار نظم و نثر که به عربی درین ادوار به وجود آمده است ، آنهمه تحقیقات که در طب و طبیعیات و فلسفه و تاریخ و جغرافیا انجام شده است و آنهمه آثار خطاطان و موسیقی شناسان و صاحبان صنایع دستی حق خود را مطالبه نمی کنند و آیا با چنین طرح عجولانه بی نمی توان گفت تاریخ این دوره ناتمام مانده است و نامربوط ؟

طرز بحث در نظم و نثر این دوره به همان شیوه قدیم هرمان اته و ادوارد براون است هر چند دید ، تازه است کار همان است که بود : بخشی از یک کتاب مرجع راجع به ادبیات ایران . اطلاعات کتاب شناسی و معلومات راجع به شرح احوال و حتی سبک شناسی هست ، اما نویسنده با چشم یک ادیب محقق به ادبیات این ادوار نگریسته است نه با چشم یک مورخ .

در واقع بسیاری از مسائل که مطرح شده است هر چند در جای خود به عنوان یک مجموعه اطلاعات تاریخی راجع به آثار نظم و نثر فارسی قابل توجه است از لحاظ تاریخ ایران اهمیت زیاد ندارد یا اقل آنطور که اینجامورد بحث هست از نظر تاریخ بی اهمیت است .

اینکه بحث را از احوال و آثار نویسندگان و شاعران اوایل عهد سلجوقیان آغاز می‌کند نشان آنست که می‌خواهد دربارهٔ کسانی بحث کند که بتوان پنداشت در دوران سلجوقی تربیت یافته‌اند نه در ادوار قبل. اما در آثار ادبی ظاهراً به این آسانی نمی‌توان تأثیر حوادث سیاسی را محدود و معین کرد. درین فصل هیچ کوششی از طرف نویسنده نشده است تا ادبیات این ادوار را - از آن لحاظ که مخلوق و مولود حوادث این عصر است - بررسی کند حتی هیچ نشانی نمی‌دهد که ادبیات این ادوار واقعاً دنباله و حاصل حوادث عصر است یا نتیجهٔ یک میراث ادبی سابق؟

از لحاظ مورخ بهر حال برداشت مطلب می‌بایست این باشد که چه رابطهٔ علت و معلول بین ادبیات و حوادث تاریخی هست. ذکر شرح حال شاعران، شیوهٔ بیانشان، یا تعداد آثارشان اگر به این مقصود کمک نکند، در یک فصل از تاریخ ایران، چه فایده‌ی می‌تواند داشته باشد؟

آخرین فصل کتاب بحث محققانه‌ایست در باب علوم دقیقه در ایران عهد سلجوقیان و مغول، نویسنده با توجه به سابقهٔ احوال علوم در ادوار قبل از سلجوقی مساعی مسلمین این دوره را در تأسیس ریاضیات بیان می‌کند، دربارهٔ جبر، خیام و معادلات درجه سوم، دربارهٔ مثلثات و محاسبات، دربارهٔ نجوم و رصدخانه‌ها، مطالعات مسلمین راجع به وزن مخصوص و فرضیهٔ قوس قزح، سخن می‌گوید و ارزش کار مسلمین و حوزهٔ تأثیر علوم دقیقهٔ آنها را به اجمال بررسی می‌کند. نتیجهٔ این بررسی بسیار جالب است، مؤلف بی‌آنکه بخواهد دربارهٔ ارزش کلیهٔ تحقیقات مسلمین ایران مبالغه کند و آن را با آثار ارشمیدس و لایب نیتس و نیوتون بسنجد، کار مسلمین را در ظروف و احوال مناسب و مخصوص آن بررسی می‌کند و می‌گوید (کتاب حاضر / ۶۷۹) علماء ایران در عهد سلجوقیان و مغول بهترین علمای عصر خویش بوده‌اند، یعنی در همهٔ جهان.

در حقیقت این دوره یک دورهٔ زایش و شکفتگی در علوم مسلمین است. در آغاز این دوره هنوز تعالی و پیشرفت حیرت انگیز مسلمین در کار علم کاستی نیافته بود.

میزان الحکمه خازنی وجبر خیام در همین اوایل عصر سلاجقه به وجود آمد که ارزش آنها از لحاظ تاریخ علم قابل توجه است چنانکه در اواخر دوره خواجه نصیرالدین طوسی فعالیت علمی پرثمری داشت. بنا بر مشهور وی بود که اولین بار مثلثات را به عنوان یک علم مستقل بررسی کرد و می گویند اثر معروف او موسوم به شکل القطاع تا دو قرن بعد که رساله^۱ مثلثات رجیو منتانوس (Regiomentanus, de Triangles) به وجود آمد در دنیای علم بی رقیب ماند.

تأثیر ریاضیات اسلامی در ریاضیات غرب اگر هم در قبال وسعت دامنه امروز علم و تحولات عظیم آن چندان نباشد، از لحاظ تاریخ و در زمان و مکان مخصوص خویش بهر حال قابل توجه بوده است و مهم. حتی ایکس (X) ریاضی دانه که از صبح تا شام دانشجویان ریاضی با آن سروکار دارند به موجب بعضی اقوال^۱ می بایست از لفظ شیء عربی یعنی (چیز) ناشی شده باشد که ریاضی دانه های اسلام برای مجهول بکار می برده اند این لفظ عربی بنا بر مشهور از طریق اسپانیاییها بشکل xei در آمده است و بعدها در حرف (X) مختصر شده است.

یک نکته دیگر در علم مسلمین قضیه موسیقی است که تأثیر آن در پیشرفت علم موسیقی خالی از اهمیت نبوده است و یک قیافه جالب در موسیقی این دوره عبارتست از صفی الدین ارموی که در عهد ایلخانان می زیست و با شیخ هم عصر بود. دو اثر عمده وی در این باب عبارتست از رساله شرفیه که آن را به نام شرف الدین هارون پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان ساخت و دیگر کتاب الادوار.

اهمیت علوم دقیقه در تاریخ فعالیت های علمی این دوره البته بسیار است اما در یک تاریخ عمومی ایران که یک جلد آن اختصاص به دوره سلجوقیان و مغول دارد آیا احوال علم و معرفت این دوره را فقط در وضع علوم مربوط به ریاضی می توان بدرستی تبیین کرد؟ درست است که علم این دوره با نام خیام و ابوحاتم اسفزاری و خازنی شروع می شود و تقریباً

1- Carra de Vaux, Les Penseurs 2/394.

با نام خواجه نصیرالدین طوسی و قطب‌الدین شیرازی و کمال‌الدین فارسی خاتمه می‌یابد که همه بیشتر با علوم دقیقه سروکار داشته‌اند اما چون تنها در این فصل است که اوضاع علمی این دوره بررسی می‌شود طراحان کتاب - نه نویسنده این فصل - با تخصیص این فصل به علوم دقیقه تاریخ علمی عصر سلاجقه و مغول را ناقص گذاشته‌اند و ناتمام.

در واقع با آنکه در این دوره علوم ایران تاحدی در همه جوانب حاصل مجاهدات قرون قبل خویش را انبار می‌کند کثرت مدارس و کتابخانه‌ها و وجود حوزه‌های علوم غیر شرعی در اکثر نقاط کشور حاکی است از استمرار علائق علمی و فلسفی. فی‌المثل در طب اگر تحقیقات تازه نیست کتب جوامع فراوان است چنانکه تنها وجود ذخیره خوارزمشاهی تألیف سید اسمعیل جرجانی (۵۳۱) بفارسی، کتاب الاسباب والعلامات نجیب‌الدین سمرقندی (۶۱۹) و شرح قانون قطب‌الدین شیرازی، نشان می‌دهد که علم طب در این اوقات تا چه حد با علاقه بررسی می‌شده است. در طبیعیات و جهان‌شناسی نیز درین دوره آثاری هست که لااقل در یک تاریخ عصر سلجوقی و مغول قابل بررسی است چنانکه آراء قزوینی (۶۸۲) در باب زلزله، در باب تحولات ارضی که جلگه را کوه می‌کند و کوه را هموار، تفسیرهای وی در باب پیدایش باران و قوس قزح، ملاحظاتش در باب هوای قابل تنفس درون راهروهای زیر زمینی، غارهایی که کارگران در معادن آنجا کار می‌کنند^۱ در اوضاع آن روز دنیای علم قابل توجه بوده است هر چند شاید غالباً نیز مسبوق باشد به تحقیقات و ملاحظات دیگران.

اواخر دوره سلجوقیان و دوران ایلخانان که در بسیاری از علوم دوره توقف و رکود بشمار است غیر از تألیف کتابهای جامع توجه خاص به تألیف کتابهایی از نوع دایرة المعارف هست بفارسی: یک نمونه اولین آن جامع ستینی امام فخر رازی است، که مختصر است. و نمونه‌های مفصلتر آن عبارتست از درة التاج قطب‌الدین شیرازی و نفایس-الفنون محمد بن محمود آملی.

1- Cosmographie, Ed. Wüstenfeld 1/149, 93, 10/92-93.

بعلاوه یکک اهتمام تازه و تقریباً بی سابقه نیز در این دوران آغاز شد، برای نقل علوم چینی. خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر در تنکسوق نامه ایلخانی خویش که البته بکلی غیر از تنکسوق نامه ایست که خواجه نصیرالدین طوسی نوشته است سعی جالبی کرد که بعضی از علوم ختایی و چینی را به فارسی نقل کند اما این کار او که یکک فتح باب بود بعد از وی دنبال نشد (مجتبی مینوی، ترجمه علوم چینی بفارسی در قرن هشتم هجری، مجله دانشکده ادبیات تهران ۱/۳) و دوام نیافت.

باینهمه اصل اقدام که حاکی از نشاط و کنجکاوی علمی است از لحاظ تاریخ این عصر و برای یک مورخ شایان دقت است. در زمینه فلسفه و علوم انسانی نیز این ادوار آثار قابل ملاحظه به وجود آورده که در هر حال به قلمرو علم آن عصر تعلق داشته اند. تعداد کتابهایی مانند حکمة الاشراق سهروردی (مقتول در ۵۸۷)، تهافت الفلاسفه غزالی (۵۰۵)، الملل والنحل شهرستانی (۵۴۸)، المحصل امام فخر (۶۰۶)، حکمة العین کاتبی قزوینی (۶۷۵)، مصنفات بابا افضل (۷۰۷) بقدریست که حتی فهرست مشهورترین آنها را نمی توان در اینجا یاد کرد. از مجموعه تمام این آثار و این فعالیت های علمی است که می توان اوضاع علمی عصر سلجوقی و مغول را بررسی کرد.

البته تنها فعالیت علمی این ادوار نیست که در این تاریخ از نظر طراحان کتاب، تقریباً دور مانده است، ادبیات و هنر نیز با همین بی دقتی در طرح اصلی کتاب وارد شده است. دریغ است که این تاریخ ایران کبریج از حیث دقت در طرح حتی با سایر تواریخ کبریج - فی المثل تاریخ هند، تاریخ قرون وسطی، تاریخ قرون جدید - نیز قابل ملاحظه نیست، باینهمه این نکته که نویسندگان این فصول همه در کار خویش از محققان مبرز و مشهورند مایه دلخوشی است و تا حدی موجب اطمینان.

در کتابی چنین مفصل وجود اشتباهات و اغلاط البته قابل اغماض است و بسیاری از این غلطها - اگر نه همه - ناشی است از اعتماد ناروایی که گاه محقق نادانسته به حافظه خویش می کند و این آفت برای همه کس هست. بعضی از آنها را می توان در اینجا آورد

باقی نیز از همین نوع است و نظایر آنها را در تمام فصلها می توان یافت :

ص ۲۵ س ۱۹ Grandfather درست نیست ، اسفار بن شیرویه که خشونت قابوس و شمشگیر به تندخویی او تشبیه شده است عموی قابوس بود نه پدر بزرگش .

ص ۱۰۱ س ۲۱ Fifty-Three خطاست باید Thirty-Five درست باشد . مدت فاصله بین قتل نظام الملک و مرگ ملکشاه چنانکه معزی می گوید از یک ماه بوده است تا ماه دیگر ، به روایت ابن خلکان سی و پنج روز (وفیات ۴۵۸/۱) و به روایت ابن فندق چهل روز کمتر (تاریخ بیهق ۷۶) .

ص ۱۰۲ س ۷ A Place in Fars درست نیست ، نه راه اصفهان به بغداد از فارس می گذشته نه صحنه در فارس بوده است . برای محل صحنه که نزدیک نهاوند بوده است یا نزدیک کرمانشاه رجوع شود به یادداشتهای قزوینی ۷۹/۵ - ۷۳ .

بعلاوه در باب محل وقوع قتل خواجه هم اختلاف است حتی بعضی آنرا در بروجرد گفته اند (تجارب السلف / ۲۸۰) و بعضی نیز در اصفهان (ابن فندق تاریخ بیهق / ۷۶) . ص ۲۱۳ س ۱۵ Assassinated درست نیست . ملکشاه کشته نشد و به بیماری مُرد . اگرچه قوی هست که او را زهر دادند اما بهر حال صحبت قتل در میان نبود . آیا نویسنده فرجام کار او را با سرگذشت خواجه نظام الملک اشتباه کرده ؟

ص ۵۹۵ س ۳۸ Gulistan درست نیست Kulliyat باید باشد . داستان مسافرت سعدی به تبریز و ملاقات او با ابا قاسم و صاحب دیوان در گلستان نیست مربوط است به کلیات ، رساله ششم .

این گونه غلطها البته جزئی است و غالباً ناشی است از استغراق ذهن که برای همه کس پیش می آید . با اینهمه چون تاریخ ایران کمبریج در آینده مدتها یک مرجع خواهد بود حق آنست که این گونه اغلاط آن که لابد بسیار هم نیست در مجلد هشتم کتاب اصلاح شود وجود این گونه اغلاط مطالب کتاب را که بهر حال یک مرجع اطلاعات راجع به تاریخ ایران است گمراه کننده خواهد کرد ، البته کمتر کتابی هست که از این گونه غلطهای جزئی

مصون باشد حتی دایرة المعارف اسلام که امروز مرجع عمده دانشجویان فرهنگ اسلامی است هر دو چاپش از این گونه اغلاط فراوان دارد . مرحوم محمد قزوینی که خود غالباً این گونه اغلاط را « سهو فاحش بل افحش » و « اغلاط واضحه فاضحه » می خواند ، از ارتکاب نظایر آنها مصون نماند کسانی هم که امروز به همان شیوه مته برخشخاش می گذارند از این گونه خطاها در امان نیستند . ارزش کار یک عمده محقق را که بهر حال کار ارزنده ای برای تاریخ ایران انجام داده اند ، چند غلط جزئی که در آن هست ، البته نخواهد کاست .

لوس آنجلس ، کالیفرنیا

اپریل ۱۹۶۹

